





الحمد لله والمنة بتوفيق ایزد سبحان

۵۶ ۱۳۰۵

دوم

Aligarh.

در مطبع سیجانی بایتهام مولوی مسیح انزان طبع

BRA

Aligarh.



[illegible]



[illegible][illegible]

بابری در نظر دارند و آن بر سبب روشن شدن و بهت باشد و در دنیا شکلی و بگناه پذیرد و نماید خاصه حسرت  
و از مجذوبان و درویشان که نشینند در راه و در دنیا هیچ عقل و از افزون بخت بیدار که قیامت گذرانیده اند  
از خواب دل و زخم بگذرند یعنی برین است که اینها بر خاطر صافی میگرد و لیکن مقتضای خیرانه پیشی بیکانه آنچه متوجه  
میدانند معروض میدارند و سوره کردن کار ایشان است دولت و صحت و از افزون بارشانه و در عالم  
دایمال عرض شد است خیر خواه حقیقی ابوالفضل سوره خیریت صوری و معنی و دولت  
طاهر و وطنی آن نوباد و گلشن قبل از از این توان میخورد و از شادانی دولت و طراز شانه شانه  
است که با و از هر شایه خرامی کار شناسی قدر دانی و عدالت و بی آن بخت بیدار سعاد آورده و کار عطر آمیز  
نشان افروز و طاهر است که اگر املی و قیامت استمتم فرموده باشد و هر بی با گزیر و بهیت آن باد ساخته بخود و جان  
قدر پرورختن شایستگی دارد که تا پیکر استخوانی منظم باشد و برخی از خلاصه اوقات و پاسبانی خلایق گذرد که در دنی  
آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر چنین نگار از جویندگی نه فیهه توقع دارد که در شتاب از پیشی بشنودن شانه  
هوش فزاکه از پاستایان نامزد و فرامید کتاب بسیار و دانشها بیشتر همان باید شنید که دیگر آید برای عبت  
پذیری و طرز دانی شاه نامه مظهر نامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بخوندند و شنودن که کلانان آن را  
سرای خواب اند برای آنکه سرشته نیک بد بدست افتد و در نهان درونی و بیرونی چه دوستی نمایند و خلایق  
نامی و جلای و لطف اخیر گیسای سعادت معصود و انکاشته اند که ملک یا دیگر نذر و شومی مولوی معنی  
و حدیقه و جام نیمه در فضل هایلون باشد دولت و صحت و بخت و از افزون باد و ایضا بشانه و  
دایمال عرض شد است خیر خواه حقیقی ابوالفضل محلات مالی و ملکی تا امر و صورت نکست  
و چون دین سرنال هم نشود و مال دیگر خواهد کشید اصل خود است که بر ستم کار چیده بجات بود  
تشریف آورند تا خانانان و ندبه هم بکازت سعادت اندوزند و یکیک اقرار و مدار شوق و صلاح  
آخفت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم حمل نهاده و نشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند است بی تقر  
بانوه شکر نمایند اگر بچندی کارکنان تشریف در مدتی معصوم ندارد و کار بسیاری شود و افراد آن  
سود حاصل و اگر هیچ چه پسند خاطر شریف میت خواهد بود حسن یا کمالات قدسی خاطر و او سازند  
هر چند میداند که در از دست کسی که از دل دوستی دارد و است جدا کردن او چه صورت دارد و اما او هم  
چنین در دود و فکار کرده باز ملازمت میرسد و در ششم در سه آمد و در دوسار باشد و هر دو را که در

[illegible][illegible]

با شکر و سپاس  
و اگر چه در این راه  
بسیار دشواریها  
و آفات و موانع  
باشد و خداوند  
تعالی را شاکر

چونکه این کتاب در دسترس نیست و چون که این کتاب در دسترس نیست



صرف مصنیات آئی نموده اند گردی ازین تمذاب و عادت عظمی برچهره همت علیار ایشان شریعت باشد و مستسا  
خدا دانی و خدا صنی و در واقف و تسلیم بوده زول توانی حقانی خودی را که در شیب طبعیت گوشت باشد  
در بی صبری شریع افزائی فرود نموده اند و در ایام داده باشند که عطف و پدیری نیامده از از رفت برادریت و چون  
آن جنس خواص هم حقیقت بعلم یقین میدانند که این ساری بویفا که خاک تو در دلت است ابرار خانه بوان است  
کند شستی و گدشته شتی است دل بستنی و محبت و یقینی نیست گام تن آسای بیداری ناپیدای آگاهی از دستا  
و آن قبله صورت معنی و مجموعه علم عمل است که در امثال این حوادث جا نگاه معرفت از عیال گیر می شوند  
حیرت افزای بخت بلند ان اهل صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث صرف کردن انفس تدریس را  
در نامرغیات خدا مصروف داشتن است بآن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت بخت  
بایا الکاف انفرموده تصحیح فرموده اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل ابرار سرزمین الهی نوزاد  
از فرزندان و متبسان خاص که چشم آمد و معاوت دارد و مصرفت و آنرا رسید یقین است که آن حضرت  
این متبسان اول دل زاری آن سبک فرج کند شسته باشند بافرضن التقیر اگر نا شکبائی و بخرج افزائی آن  
ایستحال فرموده ملک تقدس را سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است  
خواهی نخواهی مانع سلوک این عباده غیر ضعیفه خواهند شد بآن راه یافته اند از معنی و دانائی اسرار و نامحاشیت  
امثال این مقدمات کشا شدن مقصود نیست که القای کلمات قدسیه حقیقیه منزه تسلی خاطر فیض نثار نماید  
و کلاس خرد و نو و معدن نگندن و بدیدار و بجان گوهر نگندن بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش  
آمنت که مباد و خاطر قدسی آنکه خرق دیرای ثروت انوار الهی فرصت یابد آمدن قضیه تسلی این گروه  
کوتاه معرفت کم عمل نیاید بپایان که این تکرار است برای تمام ذوهای سیر طبعیت و در یوزه گری است  
برای این نادان نابیای خرد که هم چشم هم سرمه هم آینه میخوانند یعنی علمی میخوانند که بدار از امن عمل باشد  
و علی مطلبند که بنبرنگاه بی تعلقی و فراع خاطر برده و مطلق ساخته انتقال حقیقی بخشد و در محافضه شریفه  
ایما یزیرات مقبره ابدی او و لیارفته بود حقیقت شناسا مسافران ماکت منی و مقام احسان فیانی معرفت را  
کجا زیارت اطلال فرموده اند و عاکهان حوادث قلوب کجا اجازت طواف آب گل داده اند و محمد  
اگر وقت مساعد بودی سر آینه این مسکین در لم و خوش نکرده است انجام این سفر منزه بود و بخیه ضایع  
شرف بود و میوشید العاقبه تاخیر هم با پیشان بوقت من مقدس حضرت قبله گاهی ملازمی میگردید

[illegible]













11

داود اندر آینه مخلصان تحقیق این دولت عظمی و شتابان تحقیقی این سلطنت کبری از عواید ذکر کرد  
یل و در نما محظوظ و موصون بوده و در کف حمایت آسمی مرفه الحال و فارغ البال خواستند بود اما  
بقتضای بی حوصلگی و کم تجریدی از قید زندگی و گنگاشتن این خاطر مشغول شتاب نمی باید و از مکارم  
خلاق محسن شفاق آن گنجانه آفاق که دست تقدی در معرور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نفوذ عهود  
ششانی را که بدگاه کبریای الهی بهم رسانیده روزی چند بکمر و تن و زیر کعب تقدیر در سلک عشاق  
دریا منسلک شده است تبارج بر دماغ لاسن کجا و دششانی شمایان کجا و امثالین توزعات کجا بار  
بای حال چون آن مقامات محرومن و شسته اتهام بسیار نموده بودند با ضرورت تمسید که هر  
خاطر فائز خود را کیویندا دست اعتنا بطواف آن مقاصد زده اتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگو  
بسیار حرف و حکایات بشمار که شاید تفصیل آن از کسایت بعضی احیا معلوم شده باشد در  
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بلوه جوشن نوروزی فرستادن خزانه عامه و سایر مطالب  
که در مطاوی فرمان عطاوت نشان که محبوب بوطالب و عبد الزاق محمودی قول و دیواره ارسال یا  
است و شاید از رعینیه و کلاسی ایشان شرح آن مضموم شده باشد قرار یافت با استیصال و اوایل آبی  
و اشی است قبل از وصول مستات مذکور ناظره و در صورتی پیدا کنند که حسن جوید لاس تمام و  
اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار بار از دششانی برآید از شایده مکان  
خلاصی یابند ای هوشمند خیر دای نافذ رعینیه قطع نظر از حرکت و حرکت غریب که از حضرت ملا زنده  
انگیس است فریاد و صفریاد از آنکه بعضی مطالب غایب که مرکز خاطر مشیو که بی اعلام آن طریقه و چوچه اطمینا  
منیا بد حال آنکه این دو سالک علام از بوجه تحقیق چه از رگد لطافت علوت آن تبار عالی مرتبت که  
در جود مآمارات سیانی و اشارات قیامی می گنج و چه از رگد لطافت علوت آن تبار عالی مرتبت که  
زبان کم همت بغرض منتیوان رسانند و چه از رگد مشاغل لایعنی و در وقت اندر روحانی و بدنی در وقت بان  
مساعت نمی نماید باری بقتضای منطوق لایعنی و در وقت اندر روحانی و بدنی در وقت بان  
ایا ممکن بود بان گفتا نموده و شمه را بوسیله عبارات کلیه و مباهات قوت این خایه التقریر و مکن التقریر و  
مقوم ساخته صبح اوقات گرامی شد رسید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالاست  
نشود و در از رعینیه های بادی النظر بالفنظام الفتنام خاطر که از رگد لایعنی آن تبار عالی مرتبت که

[illegible][illegible]

باعث عبور یافتن و روان گردیدن که اعتماد بران بنی سبانی کرم و محو سلسل ساس حکارم شمیم پیش اید  
 که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست و کار فاسد الارواح و داغ این اندیشه بر جگر می زند هم این  
 جگر سوز که برکت تجربه است نمی بخشد بباران خواهی نخواهی میخوبست که این طوطا طویل اندیل او را بجز  
 خشم کلام بر دعائی آن کمالات اقسام نموده است دعای صحبت صورتی ایشان از نگاه عالم پناه حضرت <sup>الطهار</sup>  
 نماید که یوسیفه قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محبت ندارد و این از آنکه بطلعت آباد عدم که جستان عالم  
 معقول است روانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم حیوانی از کشش مضطرب میخوبست یا ندیده باشد  
 که عرائض گماشتهای چو دهمی کشنده شهاب الدین احمد خان نواب قبائل تارسی که در خیم ریح الاولی نوا  
 نادرست قوم شده محبوب بیابان رسیدند و فرقه فتوحات تازه و سرات بنی انداز و رسانیدند <sup>قطعه</sup>  
 مریدان اگر علی الزعم روزگار به منقوشت است خان بزرگوار و عزت درانبا و نهنگام باورده دولت  
 و اقبال این غار به پیوسته و شمعان تو زنگیو مستند به یکشته یا گنجینه یا بست <sup>جستار</sup> اگر چه پیش از وصول این  
 بهجت بخش روح افزا قضیه مریدان فارغون از غلغلین کنهات تعاقب دین عساکر منقو که از اخبار طبعی مردم  
 و اطلاع یافته مقدمه سرور خوانده بود اما کمال لاجت و تمیلا لست این شبارت عالی اشارت سیه از دیگها و پز  
 سکام اینها و شادمانیها بل شد قطعه رفت که روزنامه تیره گشت و ده و اندوه این روزگار و ده و شاد که  
 گشتی از رویار و روزگار به خوشی تیغ آخته با سبک گشت و ده و آخر بان می شادی می بزد و آند که در کش  
 نانش چو چنگ نهد آخردان چو گل بگر خنده باز کرده اند که همچو غنچه ای از غنچه گشت و ده و مامل از حضرت <sup>طهار</sup>  
 و سنول از نگاه که به برحق است که همواره فتح و نصرت تعارن حال خجسته فال ایشان بوده ابواب شادمانی  
 بر دماهی و توان منقوچ باشد <sup>طهر</sup> و عطف از فوط توجه و کثرت التفات خاطر دایما قاطر حضرت خلافت یا  
 صنادد تعالی عن الآفات الدوامی که به نسبت آن مصدر جذبات لائق و مظهر و اوقات ناخوش  
 چه نویسد که کما و کیف بیرون از عالم باین است و با تحلیله و وجه و خلوت و جلوه و در مجالس <sup>جستار</sup> و مجال  
 قدس جملا من مفاخر و شرف شامل ایشان مذکور میشود و اما که در کمال کلفت <sup>جستار</sup> و داغ شدن و روشن  
 از روی نهایت تمهیدگی فتنش و سرور از دیگر است و عزت بندگان حضرت متوجه شده فرمود که  
 مناصب بندهای درگاه که بعد از کجاست تعیین اند بعد من است و ساند که هر کدام را فخر و حال است  
 و اخلاص و عقیدت زیادتی منصف سائر تفقدات من و این مخصوص ساخته فرمان عطاوت نشان مینوی





دست داده مظهری از آن وقت معلوت رخت و اسامع معانی گذرانده و بعضی در اصغای آن  
صفت نموده هر چند که این دو وصلت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال لسانی و نیک  
انرژی بود که از حسن شریعت لطیف طبیعت در کمن بروز آمده بغایت خوشحال و فانی الحال میبود و در طول  
که ازین سعادت محروم است توقع آن را در که ایشان هم این را میگویند است باشد که این طریقه انقیاد و این سبک  
کریمه در کلمات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلک باشد و دقیقه از دقائق برخوردار  
مطارات عرفیه و زکات متبنی نباشد بنابراین میگویند که درین عرفیه اشوق اولی چند از حقایق حکمت  
خلقیه که با اتفاق ارباب علم و فضل شرف معلوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه طالب حکیم است در  
عبادت را آورده و مرقوم سازد که از عجب سوانح روزگار است که با وجود تمنی علماء و علماء منوچ  
است ثانیاً التماس نماید که بظرافت و بیدیه بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که  
نظر از نیکو این مطالب علی متقی علیه عجلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیه چه میرسد و بعد از آنکه معلوم  
شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف دست نهایت بطلان و خذلان دارد ثانیاً استدعا  
آن نماید که اگر هر روز نباشد و رفته و اگر غیبت نباشد و راهی اگر در راهی نباشد و سالی مطابقه و غیره  
گرمی گذشت که حکم تقویم باری پیدا کرده از غفلت آن شور و تیز حال نمایند بی تصدیق مینوی و از ارباب  
بی حجابانه و خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که در همین شهر و وایام سابقه چه قدر موافق وجه قدر بخاطر  
مستدر شده اند اگر چه تدارک تلافی یعنی از قسم مستبعد بل جنب محال است اما انقد و میگویند که شاید خواب  
بیدار شده مان متقابل او خلال گذرانند و این همه زندگانی را محصور در سکونت نفسانی نگردانند اما چه  
توان کرد که این عین بلا و حریق استلزامه و حاصله انقیاد است نوید و نه فوت آنکه که با وجوه خود را  
برین دشت طمع مطاعن لایم ساخته تصدیق ایشان و در امارا بطه معنوی بخود میگذارد و کشت و  
کشان بعالم باین می آید بنابراین بهر دست آنچه مناسب حال شاکر کثرت بالقصاید انصاف  
دران مسلک بل نمک اند که می شود خن ماضقاً و دح ما کد در باطن کین نفس کین  
ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جبلت حکمت مصلح حال هرگز نمی بود حق باریست که نظام آن  
بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اصلاحات پیکر انسانی که بعالم صغیر شریعت یافته تدبیر  
مستلزم گشته ثبات و قرار جماعات عالم که بی غلط و مربوط بوجود حاکم باری است پس بدست که اگر تیر

این دو وصلت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال لسانی و نیک انرژی بود که از حسن شریعت لطیف طبیعت در کمن بروز آمده بغایت خوشحال و فانی الحال میبود و در طول که ازین سعادت محروم است توقع آن را در که ایشان هم این را میگویند است باشد که این طریقه انقیاد و این سبک کریمه در کلمات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلک باشد و دقیقه از دقائق برخوردار مطارات عرفیه و زکات متبنی نباشد بنابراین میگویند که درین عرفیه اشوق اولی چند از حقایق حکمت خلقیه که با اتفاق ارباب علم و فضل شرف معلوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه طالب حکیم است در عبادت را آورده و مرقوم سازد که از عجب سوانح روزگار است که با وجود تمنی علماء و علماء منوچ است ثانیاً التماس نماید که بظرافت و بیدیه بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که نظر از نیکو این مطالب علی متقی علیه عجلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیه چه میرسد و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف دست نهایت بطلان و خذلان دارد ثانیاً استدعا آن نماید که اگر هر روز نباشد و رفته و اگر غیبت نباشد و راهی اگر در راهی نباشد و سالی مطابقه و غیره گرمی گذشت که حکم تقویم باری پیدا کرده از غفلت آن شور و تیز حال نمایند بی تصدیق مینوی و از ارباب بی حجابانه و خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که در همین شهر و وایام سابقه چه قدر موافق وجه قدر بخاطر مستدر شده اند اگر چه تدارک تلافی یعنی از قسم مستبعد بل جنب محال است اما انقد و میگویند که شاید خواب بیدار شده مان متقابل او خلال گذرانند و این همه زندگانی را محصور در سکونت نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این عین بلا و حریق استلزامه و حاصله انقیاد است نوید و نه فوت آنکه که با وجوه خود را برین دشت طمع مطاعن لایم ساخته تصدیق ایشان و در امارا بطه معنوی بخود میگذارد و کشت و کشان بعالم باین می آید بنابراین بهر دست آنچه مناسب حال شاکر کثرت بالقصاید انصاف دران مسلک بل نمک اند که می شود خن ماضقاً و دح ما کد در باطن کین نفس کین ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جبلت حکمت مصلح حال هرگز نمی بود حق باریست که نظام آن بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اصلاحات پیکر انسانی که بعالم صغیر شریعت یافته تدبیر مستلزم گشته ثبات و قرار جماعات عالم که بی غلط و مربوط بوجود حاکم باری است پس بدست که اگر تیر

آن دو وصلت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال لسانی و نیک انرژی بود که از حسن شریعت لطیف طبیعت در کمن بروز آمده بغایت خوشحال و فانی الحال میبود و در طول که ازین سعادت محروم است توقع آن را در که ایشان هم این را میگویند است باشد که این طریقه انقیاد و این سبک کریمه در کلمات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلک باشد و دقیقه از دقائق برخوردار مطارات عرفیه و زکات متبنی نباشد بنابراین میگویند که درین عرفیه اشوق اولی چند از حقایق حکمت خلقیه که با اتفاق ارباب علم و فضل شرف معلوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه طالب حکیم است در عبادت را آورده و مرقوم سازد که از عجب سوانح روزگار است که با وجود تمنی علماء و علماء منوچ است ثانیاً التماس نماید که بظرافت و بیدیه بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که نظر از نیکو این مطالب علی متقی علیه عجلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیه چه میرسد و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف دست نهایت بطلان و خذلان دارد ثانیاً استدعا آن نماید که اگر هر روز نباشد و رفته و اگر غیبت نباشد و راهی اگر در راهی نباشد و سالی مطابقه و غیره گرمی گذشت که حکم تقویم باری پیدا کرده از غفلت آن شور و تیز حال نمایند بی تصدیق مینوی و از ارباب بی حجابانه و خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که در همین شهر و وایام سابقه چه قدر موافق وجه قدر بخاطر مستدر شده اند اگر چه تدارک تلافی یعنی از قسم مستبعد بل جنب محال است اما انقد و میگویند که شاید خواب بیدار شده مان متقابل او خلال گذرانند و این همه زندگانی را محصور در سکونت نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این عین بلا و حریق استلزامه و حاصله انقیاد است نوید و نه فوت آنکه که با وجوه خود را برین دشت طمع مطاعن لایم ساخته تصدیق ایشان و در امارا بطه معنوی بخود میگذارد و کشت و کشان بعالم باین می آید بنابراین بهر دست آنچه مناسب حال شاکر کثرت بالقصاید انصاف دران مسلک بل نمک اند که می شود خن ماضقاً و دح ما کد در باطن کین نفس کین ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جبلت حکمت مصلح حال هرگز نمی بود حق باریست که نظام آن بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اصلاحات پیکر انسانی که بعالم صغیر شریعت یافته تدبیر مستلزم گشته ثبات و قرار جماعات عالم که بی غلط و مربوط بوجود حاکم باری است پس بدست که اگر تیر

آن دو وصلت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال لسانی و نیک انرژی بود که از حسن شریعت لطیف طبیعت در کمن بروز آمده بغایت خوشحال و فانی الحال میبود و در طول که ازین سعادت محروم است توقع آن را در که ایشان هم این را میگویند است باشد که این طریقه انقیاد و این سبک کریمه در کلمات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلک باشد و دقیقه از دقائق برخوردار مطارات عرفیه و زکات متبنی نباشد بنابراین میگویند که درین عرفیه اشوق اولی چند از حقایق حکمت خلقیه که با اتفاق ارباب علم و فضل شرف معلوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه طالب حکیم است در عبادت را آورده و مرقوم سازد که از عجب سوانح روزگار است که با وجود تمنی علماء و علماء منوچ است ثانیاً التماس نماید که بظرافت و بیدیه بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که نظر از نیکو این مطالب علی متقی علیه عجلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیه چه میرسد و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف دست نهایت بطلان و خذلان دارد ثانیاً استدعا آن نماید که اگر هر روز نباشد و رفته و اگر غیبت نباشد و راهی اگر در راهی نباشد و سالی مطابقه و غیره گرمی گذشت که حکم تقویم باری پیدا کرده از غفلت آن شور و تیز حال نمایند بی تصدیق مینوی و از ارباب بی حجابانه و خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که در همین شهر و وایام سابقه چه قدر موافق وجه قدر بخاطر مستدر شده اند اگر چه تدارک تلافی یعنی از قسم مستبعد بل جنب محال است اما انقد و میگویند که شاید خواب بیدار شده مان متقابل او خلال گذرانند و این همه زندگانی را محصور در سکونت نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این عین بلا و حریق استلزامه و حاصله انقیاد است نوید و نه فوت آنکه که با وجوه خود را برین دشت طمع مطاعن لایم ساخته تصدیق ایشان و در امارا بطه معنوی بخود میگذارد و کشت و کشان بعالم باین می آید بنابراین بهر دست آنچه مناسب حال شاکر کثرت بالقصاید انصاف دران مسلک بل نمک اند که می شود خن ماضقاً و دح ما کد در باطن کین نفس کین ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جبلت حکمت مصلح حال هرگز نمی بود حق باریست که نظام آن بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اصلاحات پیکر انسانی که بعالم صغیر شریعت یافته تدبیر مستلزم گشته ثبات و قرار جماعات عالم که بی غلط و مربوط بوجود حاکم باری است پس بدست که اگر تیر

فصل اول در بیان قوامی و حیاتی که گشتگان و پند از روی ویت عدالت باشد احوال این احوال  
 تن پنج سلامت است استقامت کند و الا از اراد الملک صحت عافیت برآمد مال شش بعینا بحسب  
 صحیفین ملک مملکتی یا دلی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن کرد که کسب تیغ بیرون است ای بحاکم اخلاق  
 متعلی گشته و سحر جیغ غات موصوف باشد اندازد سویت متوجه بر انجام مهم نام شود که بهرینه خواص محبوبم  
 خیر تنخیر و آرد شواری ایام ابر و ابط استقامت در حوض حست نگار دارد و اگر نه درو باشد که خلتان حسانی احوال  
 یافته قواعد امن سلامت منزل نازل گردد و تقویت اصل و مستملک یا کسار الناس مل و در نه شایسته  
 من الحو بعد الکو و عین محاسن اطوار و حکام ابر و انباء که تحصیل و تقویت و تقیة این دولت عطنی بآن  
 دست پنج چیز است اول پیشیاری یعنی حاضر بودن بنفیر و نظیر شریعت و وضع مهوره بوسیله تقیات  
 یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناختند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه  
 بودن و صدق اجار و کذب را بعضی در بین تیز کردن و هم تغافل بر برداری از عدالت تقصیر است  
 فروستان از عیان شدن اگر تواند بر نقصان عقل و کل مزوره تجار و کرده از جاذبه و در و محصور از جاذبه و در  
 خود و از مسو هم از مطامع اوج عظم طالم و قرب قرابت از منظره و شهنشاه جهان هم و از روی است  
 بنظر و شمنی نظریه است ابتداء و تحقیق از احوال ایشان و توان مان ساختن بوسیله سواد و احوال الناس  
 مردم و دسته انجلیح مردم نام نمودن و هیچ طریق در احوال مردم نظر طرح نماند چنین زیاده نال از کمال  
 نشود و ان شجره راه انسان سواد کردن ترک تقصیر و بی طایفه که بر این بین روشن نیست و بی چشم  
 حقارت و عدالت نه بین و از روی فتن و مدارات اگر تواند ظاهر نشان و کن یا از روی استعدادهای شریف  
 و سنجش و مقاصد از ان بگوید و با حال مخالفت نه سبب ملت ادویه بعضی انسان و احوال و احوال در از دست  
 تصرف تعدی محصور و معون از روی غریزان بکار چند خلاصه احوال سکاهی شین است که از فرط مهرمانی  
 انتظام احوال کثرت اجتماعات حکمت عملی هر قوم ملک جوابه ملک و اندوختنی الرسول الایمانی هر  
 پند حکیم عین جواب است و محض خیر و فوضده بجهت که بسع رضائین و واهی استمال با هر مذکور  
 سرای شیر مردان راه است که به ستیاری آن خازستان بنی آدم و گلستان ارم نموده با دوست و دشمن  
 اند چنانچه حکیم انوری فرمایند قطعه سیح دالی که شیر مردی چیست به شیر مردان دانی کیت به آنکه با  
 دشمنان تواند ساخت و آنکه با دوستان تواند زیست و داین اصول تحصیل خیر و عالم با ستی

و این اصول را در هر حال باید که رعایت کرد و در هر حال که باشد باید که این اصول را در نظر داشت و در هر حال که باشد باید که این اصول را در نظر داشت و در هر حال که باشد باید که این اصول را در نظر داشت











که در دو سبجان است و میانه حدت صوری آن خلعتان است و غلبه ای قطع نظر از آن که صورت انواع بر هر دو  
و در صفات آن دو یکی شده است در تمام اقسام خلعتان و محاسن تمام محبت تنه شده و تنه شده و تنه شده و تنه شده  
مالا کلام تمشیده است اما این قیاس نیست که بگوید که این رساله شوق را از اقسام نماید باز از عاقل  
امری ظاهر میشود که موجب جرم زدن نوشتن میگردد که در زبانه رشته لباس نیکو پوشیده و عبودت  
جمیده ظهور میکند و تنه کوتاه که شب چهارم از دی هجرت و از دهم ربیع الثانی ملاطفه که در تنه از آن  
تکلیف پناهی جالینوس از زمانی بطلیم شکین رقم نخاسته بودند ملاطفه و اما هر چند که از شوقی کلام تمش  
مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از جلال لعل الهی بوده است صد و یافه  
بوسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان عم اند و بطوری رقم یافته  
بود که بظاهر صورت محمولیت آن مخصوص مان و ن زبان نباشد فنون غنوم و صنوف آلام تجار  
فانتر راه یافت که شرح آن بطور بارها گنجد مصرعه نمیشد مگر توانی کاش آشنای گردی ای زریب برین  
بخش عقل معاش نظر استعانت قابل و اوایل عواقب امور ملاطفه فرموده و مقتضیات جو صله درین  
خود که هر کوز صمیمه در بین کن و آشنایین است عمل نموده بی آنکه نظر بر جارسان این بوستان است  
در مشاهده لطافت این چنین و عجایب این گلشن دریافت و انواع بدایع عنایات الهی  
ختر سر و محفوظ طایفه بود و در مضائق و در کار را در راحت عرش مساحت باطن خود جان داده و عمر گرامی را  
که در اسپه میر و در بدل نادر خوش گذرانده و در سکوه و شکایت که رسم ترسمان و در کار است یک  
نشده هر چند نمیدانند که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال بر ختمال و در کار امثالین مقدمات ناخو  
می آید خصوصاً و قیاسه اندکی زمانه در مقام عجز و دلالت شده از مایشکی میکند بسیار تلخی نماید و در اقبال  
امثالین بر مقال را بی در دهنده ملاطفه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود و اما چون مبرین و  
است که آن زبده ارباب ملت و اقبال بر گزیده اصحاب فضل و فضائل احوال و جلاوت بغایت و راز  
استماع کلمات لعل الهی و سرور اندر آینه ارازان معنی نمود و هر چه قرار داد آن است که راه راست  
که غالباً شایع عام است مسدود سازد و اگر اخبار و بطور و مالی و ظاهری که محض سرف و حکایت  
مسترسمان و در کار نباشد نماید و جو دخیی و مقتضیات صغیرش و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه  
تا آنکه بسیار دست داده بود و هر چند آنکه کتابت مرعوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

این خلعتان است و غلبه ای قطع نظر از آن که صورت انواع بر هر دو  
و در صفات آن دو یکی شده است در تمام اقسام خلعتان و محاسن تمام محبت تنه شده و تنه شده و تنه شده و تنه شده  
مالا کلام تمشیده است اما این قیاس نیست که بگوید که این رساله شوق را از اقسام نماید باز از عاقل  
امری ظاهر میشود که موجب جرم زدن نوشتن میگردد که در زبانه رشته لباس نیکو پوشیده و عبودت  
جمیده ظهور میکند و تنه کوتاه که شب چهارم از دی هجرت و از دهم ربیع الثانی ملاطفه که در تنه از آن  
تکلیف پناهی جالینوس از زمانی بطلیم شکین رقم نخاسته بودند ملاطفه و اما هر چند که از شوقی کلام تمش  
مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از جلال لعل الهی بوده است صد و یافه  
بوسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان عم اند و بطوری رقم یافته  
بود که بظاهر صورت محمولیت آن مخصوص مان و ن زبان نباشد فنون غنوم و صنوف آلام تجار  
فانتر راه یافت که شرح آن بطور بارها گنجد مصرعه نمیشد مگر توانی کاش آشنای گردی ای زریب برین  
بخش عقل معاش نظر استعانت قابل و اوایل عواقب امور ملاطفه فرموده و مقتضیات جو صله درین  
خود که هر کوز صمیمه در بین کن و آشنایین است عمل نموده بی آنکه نظر بر جارسان این بوستان است  
در مشاهده لطافت این چنین و عجایب این گلشن دریافت و انواع بدایع عنایات الهی  
ختر سر و محفوظ طایفه بود و در مضائق و در کار را در راحت عرش مساحت باطن خود جان داده و عمر گرامی را  
که در اسپه میر و در بدل نادر خوش گذرانده و در سکوه و شکایت که رسم ترسمان و در کار است یک  
نشده هر چند نمیدانند که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال بر ختمال و در کار امثالین مقدمات ناخو  
می آید خصوصاً و قیاسه اندکی زمانه در مقام عجز و دلالت شده از مایشکی میکند بسیار تلخی نماید و در اقبال  
امثالین بر مقال را بی در دهنده ملاطفه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود و اما چون مبرین و  
است که آن زبده ارباب ملت و اقبال بر گزیده اصحاب فضل و فضائل احوال و جلاوت بغایت و راز  
استماع کلمات لعل الهی و سرور اندر آینه ارازان معنی نمود و هر چه قرار داد آن است که راه راست  
که غالباً شایع عام است مسدود سازد و اگر اخبار و بطور و مالی و ظاهری که محض سرف و حکایت  
مسترسمان و در کار نباشد نماید و جو دخیی و مقتضیات صغیرش و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه  
تا آنکه بسیار دست داده بود و هر چند آنکه کتابت مرعوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

و در صفات آن دو یکی شده است

این خلعتان است و غلبه ای قطع نظر از آن که صورت انواع بر هر دو  
و در صفات آن دو یکی شده است در تمام اقسام خلعتان و محاسن تمام محبت تنه شده و تنه شده و تنه شده و تنه شده  
مالا کلام تمشیده است اما این قیاس نیست که بگوید که این رساله شوق را از اقسام نماید باز از عاقل  
امری ظاهر میشود که موجب جرم زدن نوشتن میگردد که در زبانه رشته لباس نیکو پوشیده و عبودت  
جمیده ظهور میکند و تنه کوتاه که شب چهارم از دی هجرت و از دهم ربیع الثانی ملاطفه که در تنه از آن  
تکلیف پناهی جالینوس از زمانی بطلیم شکین رقم نخاسته بودند ملاطفه و اما هر چند که از شوقی کلام تمش  
مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از جلال لعل الهی بوده است صد و یافه  
بوسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان عم اند و بطوری رقم یافته  
بود که بظاهر صورت محمولیت آن مخصوص مان و ن زبان نباشد فنون غنوم و صنوف آلام تجار  
فانتر راه یافت که شرح آن بطور بارها گنجد مصرعه نمیشد مگر توانی کاش آشنای گردی ای زریب برین  
بخش عقل معاش نظر استعانت قابل و اوایل عواقب امور ملاطفه فرموده و مقتضیات جو صله درین  
خود که هر کوز صمیمه در بین کن و آشنایین است عمل نموده بی آنکه نظر بر جارسان این بوستان است  
در مشاهده لطافت این چنین و عجایب این گلشن دریافت و انواع بدایع عنایات الهی  
ختر سر و محفوظ طایفه بود و در مضائق و در کار را در راحت عرش مساحت باطن خود جان داده و عمر گرامی را  
که در اسپه میر و در بدل نادر خوش گذرانده و در سکوه و شکایت که رسم ترسمان و در کار است یک  
نشده هر چند نمیدانند که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال بر ختمال و در کار امثالین مقدمات ناخو  
می آید خصوصاً و قیاسه اندکی زمانه در مقام عجز و دلالت شده از مایشکی میکند بسیار تلخی نماید و در اقبال  
امثالین بر مقال را بی در دهنده ملاطفه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود و اما چون مبرین و  
است که آن زبده ارباب ملت و اقبال بر گزیده اصحاب فضل و فضائل احوال و جلاوت بغایت و راز  
استماع کلمات لعل الهی و سرور اندر آینه ارازان معنی نمود و هر چه قرار داد آن است که راه راست  
که غالباً شایع عام است مسدود سازد و اگر اخبار و بطور و مالی و ظاهری که محض سرف و حکایت  
مسترسمان و در کار نباشد نماید و جو دخیی و مقتضیات صغیرش و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه  
تا آنکه بسیار دست داده بود و هر چند آنکه کتابت مرعوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

و بعد که این مخلص هم با فرموده اند که این چه کند که محبت مقتضی نیست...  
شعر اکام فیهم بلع بحیثیه علی امن فلاما فوادی و قل یا وحید الدهر  
مدحیت اتی مغربین محراب فی دموعی و لعلی و فلیس لعلی غیر وجهک مقصود  
لقاء مقصود و وصلک منلی هر چند برین شیوم که از شوق محبت که در می عقل و مستی حال  
نمزم تمامان موجب تقاضاست حرفی که زبان قاصر البیان تعلو و زبان اتر جان نغمه ای که در تنی تابان  
سرمیزد شعر لعل عیشیا الی و من التلاکی و لا مشکو ما اقا لعلی فی الدهر اتی قطع کنه زار کند  
بر زبان چشمه مرا چون نام شریف تو بر زبان آید به محبت جوی خبر جانم از در کج گوش و زبان مان برآید  
کاروان آید و آنکه سابقا کلمه چند هم ازین مکررله و باب لاطفه گرامی و عریفه خود و فرموده است که  
ترک تصدیق نموده بود و حاشا که در حواشی آن مقصد از کلمه را مدخلی باشد یا قیام شکین قسم از حکام را طبع مود  
اجازت شکوه همیشه با هم گاه و بعلکم یقین میداند که مرسلات معوی شمار شمعان و در کارش است  
ضمیمه آن کثرت مشاغل جهانی است چه گنجایش نگذارد و عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف با خوت پاسبان  
استطفا می رسیده است بصورت قوع در ضمیمه اصابت پذیران جوان معتمدای جلوه نموده  
از راه که مباحث معذرت شده است آنکه در باب حرفت احب تعالی و مطالعه کتب که مبداء نسبت  
شمالی بخش استقام نموده بودند اگر چه فی الحقیقت این نبره استقام از جابل مستقام از عامی است با مجوس  
اما خود معذرت که از نمید گهای خودی نگار و وصل کار است که مسامی جمیل و لطافت جلیله است  
بهرساند که اگر حقیقت خدشاسی که با اتفاق مل و کل حصول آن غازه و شواری بر روی دارد و خاطر نشان  
نسازد باری اگر این کس می نفسن الهامی داشته باشد در جلوت و اگر آن حالت عالی مرتبت مقصود باشد  
در جلوت عیب نیست ایما عیوبی که بوسیله فرط فکر از انشا شده احوال خیار بی نفع از اخلاق حبیب  
و افعال مرصیه اعتقاد و ادب سامع برساند و این طایفه علییه را در صوره ثوابه مویان بی سر و پا  
برهنه پایان صحرائی آبله که نظر علیل آنها را اعتبار نمی دهند و بنیان استقامتی سخن طلبند و اگر در نشان  
کثرت که موده محفلت است طلب این مغروران زینتگاه و صدت بعینه بدیع نموده باشند نشان این  
بزرگواران را در پاسبان ساده ابراک و در مخزنه قلیل البضاعت که با هم علی شیران روزگار گزینی  
نمشته باشند جهت چه از اطلال دیار این بی خانان در محفل و در مشاهد ارجاب سحرده

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the phrase "ای بایده است" and other text.

و صاحب عمارت استری نیست ریاضی جانان بقارخانه زندی چندند بام و دم کم عیار کم میزند و در کس  
چندند و کس نه از چندند بانیس و نقد بر دو عالم خندند و اگر در غلال احوال ملای دوست هزار گداز  
نایب است این بانیس با بعد از تقدیم شرط طلب یا بیاری و امری روی نماید در وقت افاق و شهور از  
فقدان طلب این طبعیان حافق و همگساران ضاوق لاجرم دست با ذیالی محاسبه احوال خود نمود  
معاینه لیکن محتاج معقول خود را بر سید فکر و دین خود حسا نموده تخمین و بسج نفس خود مطابق  
از روی سوت و عمد ال فرمود و اگر عبادا باشد که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گری  
بهر وجهیکه باشد از دست مانده پربانه استخلاصش در صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمع  
علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در فرنگار نیافت ست بانی حال مطالعه اخلاق ناصری جلای شوال  
شد اگر چه پیش از این جنت معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فکرم  
دارد و بی آنکه تجربه کند و روشش را از طبیعت حلق و داند مطالعه کتب طبی منوره در مقام عقلان مرضی شود  
اما بانی حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود بالبدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل  
سائر علوم که فی الحقیقت از حساب تحصیل علم اخلاق اندناید کیفیت که عمر غریز محصور در جمیع زخایف  
و نیوی و حرمت سنگ ناموس این عالم فانی که در عینی عین بی ناموسیه ها و زمین بی نگهبانست  
دارد و آنکه در باب بخل مقاصد و تحف و در ولای عرصه است در این گناشته بود و دانه منته منته که اکثر  
آن موافق اراده آمد و آنکه از روشی التفات احوال این شکستمال پرسیده بودند بجهت تحبیر اصل  
چند روز مملکت داده است اگر اراده ازلی نیست که انگیز مساکل نفس الامم سلوک خواهد کرد و نخواهد  
و الا باعث تفریح باطن شده است و احدی که نفس نا طعه از الامم بدلی که در مدت سه ماه متالم بوده است  
تخفیف یافته درینو لا عبارت شری موافق حال به نظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود  
امینت برانست که بقیه روی که در سافریات کمانست اگر بحسب نظنه واقع بوده باشد چون  
صافی سوابق اوقات بجزیره قبول بر خاک ترآت ریخته نشود و آنکه بقصد کمال محبت و اخلاص  
از روی و پایی چهره که ایستادن باصفا شرف و دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق  
باشد الله تعالی بجمع متغیبات رساند و برابر مقاصد صوری و حسنوی فائز گرداند محبت  
سپاه میخوست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک آیتها و یار فروشیه های برادر

در این کتاب عمارت استری نیست ریاضی جانان بقارخانه زندی چندند بام و دم کم عیار کم میزند و در کس  
چندند و کس نه از چندند بانیس و نقد بر دو عالم خندند و اگر در غلال احوال ملای دوست هزار گداز  
نایب است این بانیس با بعد از تقدیم شرط طلب یا بیاری و امری روی نماید در وقت افاق و شهور از  
فقدان طلب این طبعیان حافق و همگساران ضاوق لاجرم دست با ذیالی محاسبه احوال خود نمود  
معاینه لیکن محتاج معقول خود را بر سید فکر و دین خود حسا نموده تخمین و بسج نفس خود مطابق  
از روی سوت و عمد ال فرمود و اگر عبادا باشد که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گری  
بهر وجهیکه باشد از دست مانده پربانه استخلاصش در صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمع  
علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در فرنگار نیافت ست بانی حال مطالعه اخلاق ناصری جلای شوال  
شد اگر چه پیش از این جنت معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فکرم  
دارد و بی آنکه تجربه کند و روشش را از طبیعت حلق و داند مطالعه کتب طبی منوره در مقام عقلان مرضی شود  
اما بانی حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود بالبدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل  
سائر علوم که فی الحقیقت از حساب تحصیل علم اخلاق اندناید کیفیت که عمر غریز محصور در جمیع زخایف  
و نیوی و حرمت سنگ ناموس این عالم فانی که در عینی عین بی ناموسیه ها و زمین بی نگهبانست  
دارد و آنکه در باب بخل مقاصد و تحف و در ولای عرصه است در این گناشته بود و دانه منته منته که اکثر  
آن موافق اراده آمد و آنکه از روشی التفات احوال این شکستمال پرسیده بودند بجهت تحبیر اصل  
چند روز مملکت داده است اگر اراده ازلی نیست که انگیز مساکل نفس الامم سلوک خواهد کرد و نخواهد  
و الا باعث تفریح باطن شده است و احدی که نفس نا طعه از الامم بدلی که در مدت سه ماه متالم بوده است  
تخفیف یافته درینو لا عبارت شری موافق حال به نظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود  
امینت برانست که بقیه روی که در سافریات کمانست اگر بحسب نظنه واقع بوده باشد چون  
صافی سوابق اوقات بجزیره قبول بر خاک ترآت ریخته نشود و آنکه بقصد کمال محبت و اخلاص  
از روی و پایی چهره که ایستادن باصفا شرف و دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق  
باشد الله تعالی بجمع متغیبات رساند و برابر مقاصد صوری و حسنوی فائز گرداند محبت  
سپاه میخوست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک آیتها و یار فروشیه های برادر

در این کتاب عمارت استری نیست ریاضی جانان بقارخانه زندی چندند بام و دم کم عیار کم میزند و در کس  
چندند و کس نه از چندند بانیس و نقد بر دو عالم خندند و اگر در غلال احوال ملای دوست هزار گداز  
نایب است این بانیس با بعد از تقدیم شرط طلب یا بیاری و امری روی نماید در وقت افاق و شهور از  
فقدان طلب این طبعیان حافق و همگساران ضاوق لاجرم دست با ذیالی محاسبه احوال خود نمود  
معاینه لیکن محتاج معقول خود را بر سید فکر و دین خود حسا نموده تخمین و بسج نفس خود مطابق  
از روی سوت و عمد ال فرمود و اگر عبادا باشد که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گری  
بهر وجهیکه باشد از دست مانده پربانه استخلاصش در صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمع  
علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در فرنگار نیافت ست بانی حال مطالعه اخلاق ناصری جلای شوال  
شد اگر چه پیش از این جنت معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فکرم  
دارد و بی آنکه تجربه کند و روشش را از طبیعت حلق و داند مطالعه کتب طبی منوره در مقام عقلان مرضی شود  
اما بانی حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود بالبدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل  
سائر علوم که فی الحقیقت از حساب تحصیل علم اخلاق اندناید کیفیت که عمر غریز محصور در جمیع زخایف  
و نیوی و حرمت سنگ ناموس این عالم فانی که در عینی عین بی ناموسیه ها و زمین بی نگهبانست  
دارد و آنکه در باب بخل مقاصد و تحف و در ولای عرصه است در این گناشته بود و دانه منته منته که اکثر  
آن موافق اراده آمد و آنکه از روشی التفات احوال این شکستمال پرسیده بودند بجهت تحبیر اصل  
چند روز مملکت داده است اگر اراده ازلی نیست که انگیز مساکل نفس الامم سلوک خواهد کرد و نخواهد  
و الا باعث تفریح باطن شده است و احدی که نفس نا طعه از الامم بدلی که در مدت سه ماه متالم بوده است  
تخفیف یافته درینو لا عبارت شری موافق حال به نظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود  
امینت برانست که بقیه روی که در سافریات کمانست اگر بحسب نظنه واقع بوده باشد چون  
صافی سوابق اوقات بجزیره قبول بر خاک ترآت ریخته نشود و آنکه بقصد کمال محبت و اخلاص  
از روی و پایی چهره که ایستادن باصفا شرف و دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق  
باشد الله تعالی بجمع متغیبات رساند و برابر مقاصد صوری و حسنوی فائز گرداند محبت  
سپاه میخوست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک آیتها و یار فروشیه های برادر

















[illegible]

خوش آمدگو فرادان و سنیان رست گونا پدید و بدادان جزوه دوست از کس موزیاده پس چون  
باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله پس بالقی <sup>بسیار</sup> خوش <sup>بسیار</sup> سخنان قاضی شد رقیه و الا در میان  
و بوی الهیت و مردمی بشام جان رسید الله تعالی بقاصد صوری و معنوی رسانا و آنچه در باب جهنم  
بسیار است این میانی رفته بودای <sup>را و باقی</sup> هوشمند مهندی نشده در هدایت زود دیده وری <sup>بوی</sup> انکوری <sup>بوی</sup> فروختن  
نابینایی را بر و برین گزیدن است من کجا و دار الا <sup>را و باقی</sup> است کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند  
آدمیان توانم که بیکین چون طلب پیش اهلن عداوت اندیشه ضمیمه بخریت کوین مقرون بود تا نیست  
الهی این گشته وادی حمل را و شکری منوره بشهرستان الهیت یعنی باسلام عبثه خلیفه زمان پیشوا  
جهان آورد و جنت وستی <sup>بسیار</sup> سجا آورد و بعزقه الوفا ای ارادت این خدیو صورت معنی و مقتضای ظاهر  
باطن رسانید و قاید دولت تقدیر نوده من <sup>بسیار</sup> بنامی را سرشته تحقیق در چشم کشیده دیده و برین کرامت کرد  
تا به پشت گرمی آن اتصالات صوری و معنوی که حجاب جوابی مقصود است بیرون آورد تا در پیش  
کثرت حجاب وحدت بنظر آید و در جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت  
نظر ساده لوحان ظاهرین و نکاح خاطران کج دان مخفی بود مشهور و خاطر حق پرست گشت این <sup>بسیار</sup> گشت  
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و دستهای گرد و اکنون بعضی از مضامین گریای خود را که کثرت  
صدق ارادت روشنی افزای خاطر تره من گشته است آن برادر می نویسد که این داستان از خوش گزینی  
و سخن بانی بیرون گشته و خاطر جاد بنمای برادران رحمت خدا فرادان همه جا و همه کس سیده است لیکن  
مبتدع جهان آرای سیر این بحجت مصالح از نظر مخفی داشته اکنون دلایه الهیت نیست که باطبقات انعام  
طرح گشتی انداخت بساط صید گستر که میچکس است از زبان نویی اختیار نگذارد و خردی چون خواست  
گزیل پس چنان که راه باطل رود بنشای کوری باشد که در شب را در چاهی افتد ساکنان طریق الهیت را  
جز رم بر آن کس چه تواند بود و درم سخات هر طایفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند از باب  
تجربه و برابری و صاحب تعلق رابع الدلت و شرح مراتب آن بسیار است و محل این البقی بی شائبه  
که سخات سپاسیان نصرت شکار و غار زاین حقیقت آثار در خلاص صاحب خود است هر چند که  
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت و دیگران است  
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت نظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطا

[illegible]

خطای افتد و کارشان ازین جهت هر روز زیون تر میشود و آن نیست که پیوسته نظم بر حواصل خود داشته باشند و چون اینجا که ملت مردم کمتر یابند دست نواز نشن و افتخار بر سر و دوش خود نهند صاحبان چون متعلق حقیقی اندستند لازم آن مخصوصا که عاشقان رست اندیش بسیار باشند بی نیازی از افروز خواب و بوز این جهت کوی حوصله با خیال تبا که مگر صاحب نیندر یاد اخلاص اثری نیست و اندیشه های درست و ششمان معامله ناهم خوش گوی خمیده فنادشان گشته غمخیز که حسرت آن باشد پس باید که با مقتضای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که بجز دادند اخلاص ازین شیرین تر نیست نه از سخت و در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون نشوند سوم و اطمینان و کار سازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور دارند بلکه اگر با کسی بدگشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این اینجا طریقی آورده و در کار دشمن خود باشد و اگر زود دوست مقصود خود را او را از امانیت چه بهره حرام خدمت فروش و اخلاص نشانک نباشد که بوی شک پنهان نتوان کرد اگر بی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد و بطور خواهد شد شافقت کوی ظاهر نشود مخلص دیگر است و سوداگر دیگر که بر اخلاص نهاد و اگر همه عالم را در برابر اخلاص منحل است و خوف فروخته شده حساب و اخروی و تنوعات و جهانی چون علف مرگنا و زبانی مقصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد که جوهر بی بهار ابد اینجا مقصد بدست افتد و فروخته شود چنانچه غضب شهوت که در و پایی بند بخت و اندیشه هوش باید بود که شانه زده جزو بابامیری اینها ندیده بلکه پیوسته این سگت خوک را بر بخیزد و در گون و مهار و نش و بینی انداخته نگذارد که عرب نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک دبی تا به دشنامی چه رسد گشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حوصل و آب باران عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیایند باید بود و دویزه و دامای شکسته و بجز و گزینان هر طایفه بجز و لازم شد و فهم مطالب کتب اخلاق جلای و ناصی و نهجیات و مملکات اصیار بجز و فرص و دست بر تریات و فکات شریفی است نافع سازنده ششم از محبت خوش آمد گویان بعد از امکان اتر از نمایند که پهلوانان این راه ازیرکی این شریفان پاک شده اند پیوسته عاشق صحبت است گویان که طایفه شان تلخ و پایشان شیرین باشد اگر از بهر امان ناکس بود خود چه دولت کردند هر جا که ازین گروه نشانی یابند بلا زست اوست







[illegible]



74

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







[illegible]











و اما در بیان قوت و قوت القوت لانا توه آیدیم بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود  
 فرمان است کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیرورین نزدیکی روانه آنجا در دست آنچه در باب  
 مناشیر مقدسه که بایران توران شرف نهان یابد رفته کلک تحقیق شده بود بی شائبه خلقت  
 اینچنین مطمئن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و دشت در عینی کمی بود  
 بنحاشنا نمان منت خدایا عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترو دوات بایسته ایشان  
 کارشکون تا تمام رسید شکرشادی آن یگانه زمانه کنم یا سپاس بکبار فی و شش سنگین خود  
 نمایم آری کسی را که منت و دست است کارش بهترین و جوده بنجام میرسد چه حاجت که من بدار  
 کار را که در وضع و شریعت حسن پیدا باشد آموخته شوم اگر چه جمعی از خود آرایان تیره ای بطرز دیگر فهمید  
 یابروش دیگر خوانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسرت بی ندارد  
 همان بی بقای او جزای کافی است چه ابریزه درین باب حرف سرانی نایم خود را بخت  
 و دل هیچ مضطرب شو منخاطب این لذات خود را بنسب و مضطرب اندازم غریز من هر کار را  
 سگری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود را که هرگز نینموشد  
 امثال اینجی دات لائقه که بچندین تنگ و در جنگ جمل بلفنون تیر ای صائبه صوت می بایست  
 که ترازوی اضاوت حکم تربیت فطرت داده نگهانی نفس و در فیه شوکر که مبادا دست نوزاد  
 بروش خود کشیده شوری اندازد احمده که آن نوه نال قبال ارا بی بنحاشنا که بیار بلفن داده  
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا  
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن آرد وقت هجوم اندیشه شما  
 صوری خوانده میان فطرت و طبیعت جنگ بیندازند پنجم شهر و پیغمبر سنه هزار کار شاست  
 بنحاشنا نمان امید که فیروز مندی صوری و معنوی و کشایش طاهری و باطنی قرین حال آن  
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت بگیرد در همه امور متوجه خویش و اندیشه شما را انطور منخواهم که اگر نه اگر  
 در حق کمی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن جنبه صفات ظاهری نشان کنند و دفعه چهار  
 را که صدق و کذب طرازا دست دریافتی و حق بران نه نهند و مرتبه که صدق و کذب طرازا  
 گاه آنرا با عمل حقیقی منسوب ساخته مسرت را شوند و گاه آنرا بفرای حوصله که از لوازم برزیت

این قوت و قوت القوت لانا توه آیدیم بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود  
 فرمان است کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیرورین نزدیکی روانه آنجا در دست آنچه در باب  
 مناشیر مقدسه که بایران توران شرف نهان یابد رفته کلک تحقیق شده بود بی شائبه خلقت  
 اینچنین مطمئن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و دشت در عینی کمی بود  
 بنحاشنا نمان منت خدایا عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترو دوات بایسته ایشان  
 کارشکون تا تمام رسید شکرشادی آن یگانه زمانه کنم یا سپاس بکبار فی و شش سنگین خود  
 نمایم آری کسی را که منت و دست است کارش بهترین و جوده بنجام میرسد چه حاجت که من بدار  
 کار را که در وضع و شریعت حسن پیدا باشد آموخته شوم اگر چه جمعی از خود آرایان تیره ای بطرز دیگر فهمید  
 یابروش دیگر خوانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسرت بی ندارد  
 همان بی بقای او جزای کافی است چه ابریزه درین باب حرف سرانی نایم خود را بخت  
 و دل هیچ مضطرب شو منخاطب این لذات خود را بنسب و مضطرب اندازم غریز من هر کار را  
 سگری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود را که هرگز نینموشد  
 امثال اینجی دات لائقه که بچندین تنگ و در جنگ جمل بلفنون تیر ای صائبه صوت می بایست  
 که ترازوی اضاوت حکم تربیت فطرت داده نگهانی نفس و در فیه شوکر که مبادا دست نوزاد  
 بروش خود کشیده شوری اندازد احمده که آن نوه نال قبال ارا بی بنحاشنا که بیار بلفن داده  
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا  
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن آرد وقت هجوم اندیشه شما  
 صوری خوانده میان فطرت و طبیعت جنگ بیندازند پنجم شهر و پیغمبر سنه هزار کار شاست  
 بنحاشنا نمان امید که فیروز مندی صوری و معنوی و کشایش طاهری و باطنی قرین حال آن  
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت بگیرد در همه امور متوجه خویش و اندیشه شما را انطور منخواهم که اگر نه اگر  
 در حق کمی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن جنبه صفات ظاهری نشان کنند و دفعه چهار  
 را که صدق و کذب طرازا دست دریافتی و حق بران نه نهند و مرتبه که صدق و کذب طرازا  
 گاه آنرا با عمل حقیقی منسوب ساخته مسرت را شوند و گاه آنرا بفرای حوصله که از لوازم برزیت

این قوت و قوت القوت لانا توه آیدیم بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود  
 فرمان است کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیرورین نزدیکی روانه آنجا در دست آنچه در باب  
 مناشیر مقدسه که بایران توران شرف نهان یابد رفته کلک تحقیق شده بود بی شائبه خلقت  
 اینچنین مطمئن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و دشت در عینی کمی بود  
 بنحاشنا نمان منت خدایا عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترو دوات بایسته ایشان  
 کارشکون تا تمام رسید شکرشادی آن یگانه زمانه کنم یا سپاس بکبار فی و شش سنگین خود  
 نمایم آری کسی را که منت و دست است کارش بهترین و جوده بنجام میرسد چه حاجت که من بدار  
 کار را که در وضع و شریعت حسن پیدا باشد آموخته شوم اگر چه جمعی از خود آرایان تیره ای بطرز دیگر فهمید  
 یابروش دیگر خوانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسرت بی ندارد  
 همان بی بقای او جزای کافی است چه ابریزه درین باب حرف سرانی نایم خود را بخت  
 و دل هیچ مضطرب شو منخاطب این لذات خود را بنسب و مضطرب اندازم غریز من هر کار را  
 سگری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود را که هرگز نینموشد  
 امثال اینجی دات لائقه که بچندین تنگ و در جنگ جمل بلفنون تیر ای صائبه صوت می بایست  
 که ترازوی اضاوت حکم تربیت فطرت داده نگهانی نفس و در فیه شوکر که مبادا دست نوزاد  
 بروش خود کشیده شوری اندازد احمده که آن نوه نال قبال ارا بی بنحاشنا که بیار بلفن داده  
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا  
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن آرد وقت هجوم اندیشه شما  
 صوری خوانده میان فطرت و طبیعت جنگ بیندازند پنجم شهر و پیغمبر سنه هزار کار شاست  
 بنحاشنا نمان امید که فیروز مندی صوری و معنوی و کشایش طاهری و باطنی قرین حال آن  
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت بگیرد در همه امور متوجه خویش و اندیشه شما را انطور منخواهم که اگر نه اگر  
 در حق کمی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن جنبه صفات ظاهری نشان کنند و دفعه چهار  
 را که صدق و کذب طرازا دست دریافتی و حق بران نه نهند و مرتبه که صدق و کذب طرازا  
 گاه آنرا با عمل حقیقی منسوب ساخته مسرت را شوند و گاه آنرا بفرای حوصله که از لوازم برزیت





مقاصد جزئیة مطالعہ کجا خردی شود و نیکی و کم طبیعت من خوشحال نشدہ این کار شکر  
 را حقیر شمرده بود و اگر من کہ بہ متاع را نیکی و خوش گذشتن این کالا را بخاطر آورد و یا از لازم فروخت  
 کما این یعنی نہ وقت یکس این فطرت بجز انشام استقامت شامین لایق خطاب نہ حرفی چند بتیابا  
 نیز نہ فر و خارج بجز من بجز باعی طلبہ کہ میت جان مرا طلبہ ای جام کفایت بہ ای شاد  
 جان کنوشش و وی گوہر کان آفرینش و از دستان بخش جهان را نیکی و زندگانی بخیر این  
 نظارگی جمال جهان آرا می نشان است گزشتہ فتنہ ہار ہم کام وای شادمانی شود و شام شاختہ شام  
 کہ غمخیزان الا من بہمہ از جنس خاشاک و زکار مصفی ساختہ بہ بیت لستخیر خراسان و متع این  
 زمین بہ بیت و رون فتنہ ہار ہار و زاول غمخیزان انجام خود نیست اگر بسیار مشتاق نباشد کہ وصل  
 کہ خفاک و زکار گئی گنج از تبار این غافل بنورہ و انقض و کشاید بگاہ معلی را رسالہ دارند و دستان  
 خیزانیش با اعمال نہ با قول مہانی کنند و کامیاب گردانند و ہر خطہ و ہر ساعت یک پیشہ نو  
 شیرین تر و زیارت از شیوہ پیشہ و دولت خان اوست میدار و نہ برای آنکہ اورا نیکی ساختہ  
 لیکن یک تہ تہ تعلیم شامی کند و کم تہ از بہت خط خلوص و کہ بشما فہمید است و قار و کمین  
 پیشہ میر خواہ کہ در باشد و عونت سستی نیکی خود می اورا امید کہ بدست نہ از دو ملاقتی کہ در  
 نیزم و زرم سکا آید باید کہ بخود چنگی کند و با طبقات نام اگر بجات اوقت صلح نکند شستی گوہر  
 چہ مانع است ملا شکی کہ شام تہ مرا بہت است کاشکی نظر اورا بر اعتبار یافتہا نیفتاد و زود  
 مقصود شستی **سلاخ شخا نامان** اللہ تعالی در مصیبت خویش جستوی سخت کرد  
 کند و اگر در فرستادن نامہا اجمال میرود عمدہ است نہ از فزونی مشاغل چہ آن مسلکی کہ در آن  
 طاقتہ اعجب است اما و لازم محبت قیتمہ فرو گذشت نیست و چہ لایق کہ آن از لوازم خط  
 است شام طبیعت چون پیشین نامہ معنوی را گلشن برادر شام فطرت سیدی خاطر میل و  
 مہکات بات کہ مکالمہ روحانی است بیشتر شدی امید کہ در بایں فشار صورت مسالہ نہ و دو مہانی کہ  
 پیش نہاد و بہت الا شہ است بشایگی گراید عزیزین ہند و ستارہ نہ از کس حجتہ گرفتہ و بہت  
 و حکایت مردم گوش نہاختہ عمل برخلاف آن لازم است اینجہ و بابستان رسمی نہواند کرد  
 بجای آورده اند و حقیقتی بہت در بر آمد کار ایشان دارد و چہ زو پس چہ و روی آورہ و د

این کار شکر را حقیر شمرده بود و اگر من کہ بہ متاع را نیکی و خوش گذشتن این کالا را بخاطر آورد و یا از لازم فروخت کما این یعنی نہ وقت یکس این فطرت بجز انشام استقامت شامین لایق خطاب نہ حرفی چند بتیابا نیز نہ فر و خارج بجز من بجز باعی طلبہ کہ میت جان مرا طلبہ ای جام کفایت بہ ای شاد جان کنوشش و وی گوہر کان آفرینش و از دستان بخش جهان را نیکی و زندگانی بخیر این نظارگی جمال جهان آرا می نشان است گزشتہ فتنہ ہار ہم کام وای شادمانی شود و شام شاختہ شام کہ غمخیزان الا من بہمہ از جنس خاشاک و زکار مصفی ساختہ بہ بیت لستخیر خراسان و متع این زمین بہ بیت و رون فتنہ ہار ہار و زاول غمخیزان انجام خود نیست اگر بسیار مشتاق نباشد کہ وصل کہ خفاک و زکار گئی گنج از تبار این غافل بنورہ و انقض و کشاید بگاہ معلی را رسالہ دارند و دستان خیزانیش با اعمال نہ با قول مہانی کنند و کامیاب گردانند و ہر خطہ و ہر ساعت یک پیشہ نو شیرین تر و زیارت از شیوہ پیشہ و دولت خان اوست میدار و نہ برای آنکہ اورا نیکی ساختہ لیکن یک تہ تہ تعلیم شامی کند و کم تہ از بہت خط خلوص و کہ بشما فہمید است و قار و کمین پیشہ میر خواہ کہ در باشد و عونت سستی نیکی خود می اورا امید کہ بدست نہ از دو ملاقتی کہ در نیزم و زرم سکا آید باید کہ بخود چنگی کند و با طبقات نام اگر بجات اوقت صلح نکند شستی گوہر چہ مانع است ملا شکی کہ شام تہ مرا بہت است کاشکی نظر اورا بر اعتبار یافتہا نیفتاد و زود مقصود شستی **سلاخ شخا نامان** اللہ تعالی در مصیبت خویش جستوی سخت کرد کند و اگر در فرستادن نامہا اجمال میرود عمدہ است نہ از فزونی مشاغل چہ آن مسلکی کہ در آن طاقتہ اعجب است اما و لازم محبت قیتمہ فرو گذشت نیست و چہ لایق کہ آن از لوازم خط است شام طبیعت چون پیشین نامہ معنوی را گلشن برادر شام فطرت سیدی خاطر میل و مہکات بات کہ مکالمہ روحانی است بیشتر شدی امید کہ در بایں فشار صورت مسالہ نہ و دو مہانی کہ پیش نہاد و بہت الا شہ است بشایگی گراید عزیزین ہند و ستارہ نہ از کس حجتہ گرفتہ و بہت و حکایت مردم گوش نہاختہ عمل برخلاف آن لازم است اینجہ و بابستان رسمی نہواند کرد بجای آورده اند و حقیقتی بہت در بر آمد کار ایشان دارد و چہ زو پس چہ و روی آورہ و د

از لوازم خط است شام طبیعت چون پیشین نامہ معنوی را گلشن برادر شام فطرت سیدی خاطر میل و مہکات بات کہ مکالمہ روحانی است بیشتر شدی امید کہ در بایں فشار صورت مسالہ نہ و دو مہانی کہ پیش نہاد و بہت الا شہ است بشایگی گراید عزیزین ہند و ستارہ نہ از کس حجتہ گرفتہ و بہت و حکایت مردم گوش نہاختہ عمل برخلاف آن لازم است اینجہ و بابستان رسمی نہواند کرد بجای آورده اند و حقیقتی بہت در بر آمد کار ایشان دارد و چہ زو پس چہ و روی آورہ و د







خدا مان صحت معوری بود و بساعت وقت بی تکلف از طلب غصه اندازان چه شکایت کنم  
لیکن بر صبر خود بقیایان با دم اگر عیاد اوقات مخالفت شوق اول چون هست نارسائی دینی منی خودم  
معانسم هم محاسبه بی توجی آن گرامی دوست شکلی و نه محاسب اگر مخالفت مستم ثانی هست هم  
و نای مؤذرا و نیست و هم این چهار بیداری محبت محمود زیاده چه نویسد بخاشناشی نان نظم  
بیای که یاز رخ پرده برگرفت و کار چرخ خلوتیان باز در گرفت و هر بار غم که خاطر بسته کرده  
عیسی می خدا بفرستاد و برگرفت و گرامی نامه والا و دودمان سعادت بهجت آورده و سه شنبه  
گو ناگون بخشید نخست بوی معانی مشام جانین خیر اندیش رسانیده و گزیده غذای روح  
شد دوم و مانع دل اعطای مسواخت آرزوی عصری اجان را روی نموده سوم و نه قدیم و دور  
آورد و نویسد خون منی درونی شود و چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را باز بجز دست کش رفت  
از زانی و شسته و بیکامی محبت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان منی گزیده یاد و جوهرها  
چهار گانه بر شمارند و در عالم سیر از نام نیک و ستیاری بهتر چه که برابر آن بود همواره خاطر قدر و  
از آن گزیده ناهنجار که ایشان را رسیده آورده بود و سپاس از روی که زمانه آن نزو گشت  
که بدو انکی و کاروانی آن یکتا شناسندگان آن نکوسیده نقش زوده گردد و خاطر مقدس  
شاهنشاهی ازین غم بر آمد چرخ زبان خوف آرائی را که نبرد آهنگ صنیع خورشید دانی بودیم  
انجام شدند آمد و باطن گرفته ادای کشایش بر شنید ای هم زبان حقیقی چه بر گویم چه بر گویم  
مر جانی در گرد و نیزنگ ساز تقدیر و کار دیگر باین منی که گزیده است کوهانه اندر ایشان روزگار  
کیطوف و سگرفت کاری کار سازان دولت یکتابت بد گوهری مردم این بوم یکس و طعنه  
لبالب است و با غم زما جرای چند که کجرا بلبج با کسی نیارم گفت و شکایتی که زبانهای عهد  
بست آمد گویم و بجم شرمی نیارم گفت و سخن چکوه توان گفت کامل این ایام و سناری  
میند و بی نیارم گفت و بی نی جراحی و بد نشی میرود و از درون صفائی کلمه می تزد و در نگاه  
تنگتری سپاس گفتری است که چنین حال یزویی حال مرا از گردن زانی رهایی بخشید و نگاه  
خری و شادمانی فرستاد و اگر گشت شاد بود و درین آیش گری کرد و خوری برخاسته باشد و چون  
بیدارشان بیگانه می نهد و مراد شود و آنکه کترین میدان آشنانشاه وقت یاد فرموده و بجز آن

[illegible][illegible]

از کتب حکم اینا گنیم بیت و یکم فرمودی ماه آبی سنه سی و هشت قلمی شد بخا نشانان  
 توانگری خاطر و صحت بدن با تمیق بوده نصیب کار فرخنده آثار آن پی پرده راه نرفتن  
 معافی باد و صحت عالی تحت چون فطرت بلند جلیس بنس آن بزرگ خانوادۀ خرد و شاد  
 از سواد پیشانی گرافی جسم و برهنگی نفس طاقه معلوم شده بود هر چند میداشت بدو رعایت  
 انیدی که حارس ایشان است بانکه پر پر جزای تقبیلی محاسبه نفسانی تا این زمان پانصد  
 اما احیاء اسم الطاهره بنوشتن این دو کلمه مقصد خود و مخرج ایشان گشت بخا نشانان  
 و بروز و مشبک بابل بس نایده مغلوب طبعیت میخواست که از خلوت خاطر بر آمده کامی  
 و بیداری صحت زنده الحمد که این نیست بخت نیامده اما باید داشت که این سنگ باطن بر  
 سر و روضه آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگر چه از شب  
 اهل بیت ابرو سجاد و رست اما در هر حال تعلق رسمی است پس ندیده از محاسبه بیان پیدا  
 و هنگام خواب بروز ناچیز گذشته و آئینه مبصره نظری انداختن ضرورت است از این  
 هنوز آبی احتراز لازم داشت پاشی حوصله باید داشت از عمر و دولت حضرت کامیاب  
 و السلام بخا نشانان الله تعالی از جلالت حکیمهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد  
 و تا حیات طبعیت شورش قرای اهل محبت نگرند و فرست در دست و قفل صحیح است  
 شد که این کلمه که در برادر کاغذ و قفل او در سر است انداز نوشته آمد احتیاط کامل است  
 نام مغلوب محبت شده در و اتمه کتاب سر کرم ساخته عشقت صد هزار تنه امرای  
 که خواستی کند دل شیدا امرای چرم و محبوب شیدا در ازبان کوه و دست بریده باشکسته با  
 و با خوشی هم آغوش باش بخا نشانان الله تعالی قرین ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که  
 دوستی سپری کرد و صحت بست لغیر آزادی زاده و اتمه هزاره کوفی سخن سازان پر کار و  
 ساده لوحان محبت و دید بکاری عامه خلایق و شهود و تاسا نهای فر و یالجان تنگ چشم  
 پیشین که نامی نری یا نیک ختری به یگان اشتباه پیدا کرده اند به تحلیلات برع فرمود و  
 در وقت شرف نگاهی طومار حال پیشین و حال آور یافته اگر نیروی گریون بایند خود چهره  
 و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرانه دولت خرمند من خود از نیرنگی افغان ما اینان را طلال دارم

این بیان تعلق خاطر و صحت بدن با تمیق بوده نصیب کار فرخنده آثار آن پی پرده راه نرفتن  
 معافی باد و صحت عالی تحت چون فطرت بلند جلیس بنس آن بزرگ خانوادۀ خرد و شاد  
 از سواد پیشانی گرافی جسم و برهنگی نفس طاقه معلوم شده بود هر چند میداشت بدو رعایت  
 انیدی که حارس ایشان است بانکه پر پر جزای تقبیلی محاسبه نفسانی تا این زمان پانصد  
 اما احیاء اسم الطاهره بنوشتن این دو کلمه مقصد خود و مخرج ایشان گشت بخا نشانان  
 و بروز و مشبک بابل بس نایده مغلوب طبعیت میخواست که از خلوت خاطر بر آمده کامی  
 و بیداری صحت زنده الحمد که این نیست بخت نیامده اما باید داشت که این سنگ باطن بر  
 سر و روضه آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگر چه از شب  
 اهل بیت ابرو سجاد و رست اما در هر حال تعلق رسمی است پس ندیده از محاسبه بیان پیدا  
 و هنگام خواب بروز ناچیز گذشته و آئینه مبصره نظری انداختن ضرورت است از این  
 هنوز آبی احتراز لازم داشت پاشی حوصله باید داشت از عمر و دولت حضرت کامیاب  
 و السلام بخا نشانان الله تعالی از جلالت حکیمهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد  
 و تا حیات طبعیت شورش قرای اهل محبت نگرند و فرست در دست و قفل صحیح است  
 شد که این کلمه که در برادر کاغذ و قفل او در سر است انداز نوشته آمد احتیاط کامل است  
 نام مغلوب محبت شده در و اتمه کتاب سر کرم ساخته عشقت صد هزار تنه امرای  
 که خواستی کند دل شیدا امرای چرم و محبوب شیدا در ازبان کوه و دست بریده باشکسته با  
 و با خوشی هم آغوش باش بخا نشانان الله تعالی قرین ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که  
 دوستی سپری کرد و صحت بست لغیر آزادی زاده و اتمه هزاره کوفی سخن سازان پر کار و  
 ساده لوحان محبت و دید بکاری عامه خلایق و شهود و تاسا نهای فر و یالجان تنگ چشم  
 پیشین که نامی نری یا نیک ختری به یگان اشتباه پیدا کرده اند به تحلیلات برع فرمود و  
 در وقت شرف نگاهی طومار حال پیشین و حال آور یافته اگر نیروی گریون بایند خود چهره  
 و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرانه دولت خرمند من خود از نیرنگی افغان ما اینان را طلال دارم

از کتب حکم اینا گنیم بیت و یکم فرمودی ماه آبی سنه سی و هشت قلمی شد بخا نشانان  
 توانگری خاطر و صحت بدن با تمیق بوده نصیب کار فرخنده آثار آن پی پرده راه نرفتن  
 معافی باد و صحت عالی تحت چون فطرت بلند جلیس بنس آن بزرگ خانوادۀ خرد و شاد  
 از سواد پیشانی گرافی جسم و برهنگی نفس طاقه معلوم شده بود هر چند میداشت بدو رعایت  
 انیدی که حارس ایشان است بانکه پر پر جزای تقبیلی محاسبه نفسانی تا این زمان پانصد  
 اما احیاء اسم الطاهره بنوشتن این دو کلمه مقصد خود و مخرج ایشان گشت بخا نشانان  
 و بروز و مشبک بابل بس نایده مغلوب طبعیت میخواست که از خلوت خاطر بر آمده کامی  
 و بیداری صحت زنده الحمد که این نیست بخت نیامده اما باید داشت که این سنگ باطن بر  
 سر و روضه آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگر چه از شب  
 اهل بیت ابرو سجاد و رست اما در هر حال تعلق رسمی است پس ندیده از محاسبه بیان پیدا  
 و هنگام خواب بروز ناچیز گذشته و آئینه مبصره نظری انداختن ضرورت است از این  
 هنوز آبی احتراز لازم داشت پاشی حوصله باید داشت از عمر و دولت حضرت کامیاب  
 و السلام بخا نشانان الله تعالی از جلالت حکیمهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد  
 و تا حیات طبعیت شورش قرای اهل محبت نگرند و فرست در دست و قفل صحیح است  
 شد که این کلمه که در برادر کاغذ و قفل او در سر است انداز نوشته آمد احتیاط کامل است  
 نام مغلوب محبت شده در و اتمه کتاب سر کرم ساخته عشقت صد هزار تنه امرای  
 که خواستی کند دل شیدا امرای چرم و محبوب شیدا در ازبان کوه و دست بریده باشکسته با  
 و با خوشی هم آغوش باش بخا نشانان الله تعالی قرین ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که  
 دوستی سپری کرد و صحت بست لغیر آزادی زاده و اتمه هزاره کوفی سخن سازان پر کار و  
 ساده لوحان محبت و دید بکاری عامه خلایق و شهود و تاسا نهای فر و یالجان تنگ چشم  
 پیشین که نامی نری یا نیک ختری به یگان اشتباه پیدا کرده اند به تحلیلات برع فرمود و  
 در وقت شرف نگاهی طومار حال پیشین و حال آور یافته اگر نیروی گریون بایند خود چهره  
 و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرانه دولت خرمند من خود از نیرنگی افغان ما اینان را طلال دارم







منوره رخصت شوم خواجہ دلشیں کند بجا سخا نامان ایزد توانا آن فرست هم نمند برادر جات  
خود پرواد مغاوضه محبتی که نام و غیر خواه حقیقی شده بود مگر امی مطالعہ آن خطاط و دریافت نگار  
عظیم دارد که هم امان چگونه بست میماند و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یاور ایشان بگذرند  
نیامد بختی از فرج زمانه بیاضی از نایابگی بغض و کار کاروانی از بگذر جسم مباد و الله تعالی بر ملک  
تسلیم و صانع و راز مستشار الد دولت متوکل سلطنت اعظم خان کوکلتا  
الله تعالی آن حضرت دانش و هوشمندی او مراتب خردندی سر بلند دارد و در صناعه جوی شاد  
صورت یعنی از عمر و دولت سر خوش گرداناد اگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه و توجاری و  
پروردگی یک گاه امر سیت است و بخش میجو اهد که طریق مراسلات فیما بین مسلک باشد تا باین  
وسیلہ لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویای و شوقانی مقدمات نفس الامر که خط آن مخصوص این  
نیت علی الخصوص طاعت عالم انبای فیما ازین عطیہ عظمی محروم گردانند و لیکن از اینجا که سلسلہ  
گسسته دارند خوش می آید که درین جاده راروان سازد که مباد از فساد زمانه و زمانیان محمول  
اغراضی نویی شود و نیز چون نکس بتدریج عنایت بر نیات لیزدی آنگاه که در و در ملک  
روزگار که مایل آلوده زبان بزرگوار دارند و ملک نشاء یعنی باعث آن شد که درین مدت مدید  
باجو آن نسبت خود را از ارسال سائل که شکار نکلمان رسم و عادت است از دست آلوده  
موجب عالی این اہستہ کشودہ امید که بچکان عقدہ مقصود کشادہ گرد و انا و لا و قیقہ شمشا  
و خاست عاقبت آزر دن بادشاه طاهر و باطن که چندین حقوق بخت او بر ذمہ او باشد چگونه در  
کمال خیال آید امید و اردوستی و دوستی و در بر بی ایشان است که خاطر خوشی که از خود را از مقدمات  
و خست آید خوش گویان که در لبامستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانید بخار آلوده ساخته در انشال  
او امر بادشاهی که عقلا و عقلا اطاعت آن فرض است سعی جیل نیاید از انفتاح البواب و استیو  
واخر وی شنایند و مصالح ظل الهی و مودعنا بادشاهی که اگر دولت کیسای سعادت است بویله  
دل فرخ حوصله و خاطر محبت طر و دیده دورین خطا لہ فرمودہ مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا شاد و  
و هم و مجاوران تنگلی که ویدہ ایشان خبر مبادی تلخی و بوی نفیہ و منکوب و مختلف شوند ای شیخ  
تمیز و غم درست عقل و برین که امر و بکار نیاید بکار آید صنوع و طاعت فزون مہربانهای شاد

این صفاتی در تحت این مقصود مراد از آن  
و خاست عاقبت آزر دن بادشاه طاهر و باطن که چندین حقوق بخت او بر ذمہ او باشد چگونه در  
کمال خیال آید امید و اردوستی و دوستی و در بر بی ایشان است که خاطر خوشی که از خود را از مقدمات  
و خست آید خوش گویان که در لبامستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانید بخار آلوده ساخته در انشال  
او امر بادشاهی که عقلا و عقلا اطاعت آن فرض است سعی جیل نیاید از انفتاح البواب و استیو  
واخر وی شنایند و مصالح ظل الهی و مودعنا بادشاهی که اگر دولت کیسای سعادت است بویله  
دل فرخ حوصله و خاطر محبت طر و دیده دورین خطا لہ فرمودہ مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا شاد و  
و هم و مجاوران تنگلی که ویدہ ایشان خبر مبادی تلخی و بوی نفیہ و منکوب و مختلف شوند ای شیخ  
تمیز و غم درست عقل و برین که امر و بکار نیاید بکار آید صنوع و طاعت فزون مہربانهای شاد

این صفاتی در تحت این مقصود مراد از آن  
و خاست عاقبت آزر دن بادشاه طاهر و باطن که چندین حقوق بخت او بر ذمہ او باشد چگونه در  
کمال خیال آید امید و اردوستی و دوستی و در بر بی ایشان است که خاطر خوشی که از خود را از مقدمات  
و خست آید خوش گویان که در لبامستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانید بخار آلوده ساخته در انشال  
او امر بادشاهی که عقلا و عقلا اطاعت آن فرض است سعی جیل نیاید از انفتاح البواب و استیو  
واخر وی شنایند و مصالح ظل الهی و مودعنا بادشاهی که اگر دولت کیسای سعادت است بویله  
دل فرخ حوصله و خاطر محبت طر و دیده دورین خطا لہ فرمودہ مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا شاد و  
و هم و مجاوران تنگلی که ویدہ ایشان خبر مبادی تلخی و بوی نفیہ و منکوب و مختلف شوند ای شیخ  
تمیز و غم درست عقل و برین که امر و بکار نیاید بکار آید صنوع و طاعت فزون مہربانهای شاد

که در خلوت و خلوت به نسبت ایشان باین سبب معلوم شده اگر گویم مصحح کوخا طبع باورم  
سخن بسیار است وقت کم نشاء الله تعالی سخن بهارج آورد شود اکنون خاطر خیر خواه از ایشان  
مستدعی و وزیر است یکی آنکه بی توقف بجا طرح و دل خوش متوجه نظام کجرات شوند ملت است  
و مقاصد که بعد از مشورت خیر اندیشان و برین قرار یافته است از احمد آباد عرض داشت نمایند که نشاء  
الله سبحانه و تعالی صورت میابد دوم آنکه یکی از ملازمان و شایان آنکه بهای و درستی و جبار  
و نیکو کاری گمان داشته باشند بطاعت بپیر اچنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که صحت  
و اما است ایشان میرسانده باشد که باز در خوشامد راجع و متاع رست گفتاری کاسته و حصاد و  
را از کثرت مشاغل و از قوطی حق شنوی اقتدار پیش و رون است گویان درست کرد و اینست  
معنی آنکه از این می بیند برای غریبی گویم شیم دوستی از من داشته باشند خودشان است که دینی  
جانی و می را از دل بر آورده خاطر نکته پنج خود گلستان سازند و اسلام با علم خان کلانتر  
والا رقیه که بنام خیر اندیش قزوه کلک التفات شده بود و هم چند اریه آبی سال سی و هفت در  
ملازمت حضرت ظل الهی بطلالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیر خواهی این سبب نوشته شده  
ایزد و دانست که چنانچه هنگام بی توجی گرانی داشت در خیال خرسندی هم نداشت وجه به این  
مرا حجاب مانده بود و زیان خود نیست در امثال این امور گرد و غم و شادی باشد بلکه بکلی بوی خاطر او  
آنست که اولیای دولت صاحب بادشاه خود را که درین دولت بدترین خدمات شایسته کرد  
عبای حسن و عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پسایانی نموده شایسته اغراض بیشتر  
از برادران دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال رای این طایفه نمایند که مبادا اتوان بپای  
صد پیشه و معامله نامان شراست انگیزند پیشه باطل البس حق پوشانیده خدیو جهان را  
گردانند اگر چه خدیو جهان پیش بینی و دور اندیشی و قدر دانی و معرفت و مروتی آن پایه دارد که  
کار کاسبی باز را نشور انگیزان و در واج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال محتاج نیست لیکن  
درین کار بزرگ بی اقتضای منیر و در ولایت نهاده دست قدرت است امید که در آن شایسته کار آفرینان  
تلاش دارد که ساده لوحان معتد را بابت چهار گانه اخلاص بر تفاوت است و در سینه کامیاب  
صوت معنی گردانند و بزرگوار صاحب محتاج است من هم بجا خود بینی و خود آرائی بوده آرزو من چهار













این زمان وقت وفا کرد که بنویسم بخاطر میسد که مثل خواجہ راجی دوستی و کار دانی بی غل غش در  
ده گاه باشد بهر نسبت که مردم بسیار اند من طوری عرض شدنت دین مناسب اند و من اعظم زبان تنم  
و ناصح روزگار نه بطبع دوستی برین میدارد که هر کاری نماید آنچه تا حال شکستم ضروریات است  
نشار صحت بوده اگر چه این کتابکم کمون خاطر را نگفته باشم و باید دست نفاق زبیره باشم اکنون  
انگی از بسیار بنویسم ای بخت مند سعادت من اوقات گرامی را که چون باد می گذرد و بدل می آید  
صرف را بخیر این شمار فانی بناید که حصه من بشید و بخشی بجان دوا آنچه نفس طایفه را بکار آید  
منور و آن اخلاف بصری و جمالی انگی از بسیار که دست خلاصه بشن که جهان آفرین شست  
و غضب را برای نگار بدشت این خانه معصری فریاد یکی جلبت فرماید دیگری دفع مضار اکنون  
آدمی ز او از بد مصاحبه نامیدگی اینهار طلب ساخته فرو میرود و در وسط گاه میندارد و خار خود  
و گفتن از بیار بهامی غش است قدری کار باید که در تهذیب اخلاقی خود آدمی در حقیق بناید است  
بهم باید رساند و عیب بگردان که در آن بنیاست است عیب ساختن بد بنویسند شناسای عیب  
گرد و دیگر مروی که خوش اند میگذشت باشند جوای می نموده پیدا کرد و در نوکران دهر کس که این بهره داشته  
باشد غیر بدشت مقر ساخت که در تنهایی حرف رست بگوید که نفس معرب از نشینان حق آنزده  
که امر فکد روز باز خوشایست پسین بشاید بود که از نشینان چربان خوشگوار گاه و دیگر نه امر و بلکه  
سالها و عمر است که خانه جاسوسان ایران درستی و دوستی از آنها گران است کارهای اہم چند  
جاسوس کن از هم خبر ندانند باشند مقر ساخت تقاریر آنها علیحدہ علیحدہ باید نوشتن حق بطور آید  
دیگر مهم ترین شمار را باب علق را از رسیدن ابو طلحان میت زینهار که این از همه فرض سرد است  
موتی باین قرار میند اگر غم شب بشن شود که غوری باید کرد و فرض عقلی که قصدا دارد و فوت نشود و دیگر  
پیوسته از درد و لهامی سگسته که درستین متاع آن همان نیست یوزہ نمود و بگوشت نشینان و فنا  
گزینان استخوان نمود و بجزویان جمال فته ملازم است گرد و بجزویان جلال ملاحظہ باید نمود و زیاده  
نوسید الله بسن باقی هوس از دهم آذری الہی سال می هفت بیت دهم شهر صفر سنہ ۱۰۸۰  
ریتاس قلمی شد و اسلام بنیرین خان کوکلتاس نفع و خدمت شریف بجهت افزای خاطر شتاق  
و مسرت پیرای دل دوستدار شد میند اند که شرح خوبی عبارات و کلمات نماید تفصیل معانی

[illegible]





[illegible]





فلیکف که این مقام دیای پرفای دوست کش دشمن از سر است گذشتنی و گذشتنی و در پیش  
سپردنی و سپردنی که هیچکس را حجت اقامت داده اند و چنین جای و چنین معامله صبر ابراست تا  
بجای چه رسد بنگار پی بسیار زود تر و درین صواب است بیاورد و اگر از حال عبرت نشود که  
فرسوده روزگار چشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وجهت آباد و ریافت پدر بزرگوار که بر موز و سار  
کارخانه ایجاد گاهند و ثوق تمام است که در چنین و در آنم الحوادث از سرست خانه نفعی ای کوی میرا  
و زندان مسامحتستان موده باشند اما از آن شرف برادران نیز توقع آن چه ارد که غم چید را  
و در این خاطر چیده از دل گاه خود و لها بخشیده و دل را بر ما دهند کا غنای تمام شد و نیروی  
با بنجام رسید هنوز غم گفتن اول قدم است خود را بایست شناخت از زمره خواص بوده یا  
جست که از عوالت مان است بناید شد و بصداقت مبرات که متوقع علیه محض است متعال باید  
ممود انانیت و انانیه همچون بیست هفتم شرح الاول سته نصد نو و هشت قیرانک  
قلبی شبیش فیضی فیاضی و مفاوضه آن الاتریاق مسمومان غم که دوم سیرج الاول  
سکار فقه بود هفتم آن نزدیک سیرای تانید مطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای سار  
بعلم وافر و عمل فراوان بود و فرسوخ و دیرین بن حکامه عامه تماشائی دارد و الله الحمد که در زمان  
که میشود نزد تبار که در است امتداد و درشت در کمتر فرصتی آبله پای تیر منزل صبر که از خط سال  
مرد و بزرگان است سید از آنجا که قهر که کم می خود و بنظری آید این منزل حای شکر است  
بینی و پیشروی برضار نمی میشود و بنظر نهنگاه تسلیم خود را شایسته شکر گزاری میداند و آنچه قوم  
شده که هر چند بنوع و دفعه را میداند که کتاب پندیده است و با هر که مقدمات قبح آن میان نمرد و  
نمی آید و در هفتاد و پنج شش فی و چراغ و طلعت که بادی صبری وافر و خفته میشود و آبی انامی گاه و  
هزار روش چشمتان سیرج که هر روز بکار میرود و بنظر زاده با چندین دولت علمی حسی اگر این  
خود قیام نامیم و سحر ساقری بکار و دایمیت صورت بند و بجایت بنیره و از غمی و در پنج  
تسلسل کار جهان است که ملکه علمی و عمل چندان خوش نیست و تابجا سبب خصمه خود خواهی نخوا  
برای غیبه آن فقه معاشرت اعمال خنیه نمکین و در اقتدار اعمال ترمیمه غنیه بهم نمیرسد تعالی چنانچه  
درایت ملن عطا فرموده است کردار و الا که راست نماید امید از عطیات الهی العطا یا است که زود







اندر وید و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان اذیت اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیاهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساختنی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خود را جویان رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کند و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و به دانایان مشورت  
کاری شتاب نمی کنند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه را نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نماید و در خدمت کار شناسان چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم

اینکه در این دنیا و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان اذیت اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیاهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساختنی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خود را جویان رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کند و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و به دانایان مشورت  
کاری شتاب نمی کنند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه را نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نماید و در خدمت کار شناسان چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم

اینکه در این دنیا و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان اذیت اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیاهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساختنی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خود را جویان رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کند و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و به دانایان مشورت  
کاری شتاب نمی کنند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه را نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نماید و در خدمت کار شناسان چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم

اینکه در این دنیا و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان اذیت اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیاهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساختنی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خود را جویان رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کند و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و به دانایان مشورت  
کاری شتاب نمی کنند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه را نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نماید و در خدمت کار شناسان چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم



[illegible]

کند شستن بطوریکه اینها از یکدیگر جزو دار نباشند و از تقاریر مختص ایشان فی مضمون درون  
سهم در خون کردن حیرت ساختن اهل اناموس بایات امل نمودن ای عزیز اگر شمارا راه سخن نباشد  
نوشته را در خلوت بخواند و اگر دانند که خوش آمد اعلام نمیشد که دیگر آنچه بخاطر رسد بلاغ نماید اگرچه  
یقیناً هم که آن عالی نهاد محتاج این سخن نیست اخلاق حمیده ذاتی فطری ایشان است لیکن این سخن  
که بعضی سخنان میشوند دل مسودگی اختیار جری چند بر زبان افتد الله تعالی توفیق اعمال شایسته  
قرین زکار فرخنده آثار ایشان گرداند بحجت مختاریک بگویند که در نیکو خدمتی و نیکو نامی که آن  
مختصر دران است دوست دشمن منظورند شته خدمات پسندید بجای آورد و از همه کم کار با انجام  
و دهم در که بخت شمارا مساعدت نموده بکار نیست این سخن بزرگی شرف ارد قدسین است و در جبهه  
خود که مظلون خاطر است خاطر نشان جهانیان سازید خواهی بود کسی که او خدا کاروان انعم بیکه کند  
خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت کفایت حق شعله حسن است الله تعالی جود صلی و بر خشت نماید  
و غیر خواهی چه بود انام که شمارا بخیران است نصیب کند و بقاسم خان تبریزی این دو بیجا میاورد  
همواره بجهت نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر انام کسی که زمانه اذان فراوان در افواج  
حوصلی موجب شایسته و بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از و فور دین و دلی ایشان  
ترقب نکند همواره این اندیشه قدسی آن سبک روح نیک اندیش اوز نهنگ بادشادمانی داشته  
در اسحاق مهات سرگرم دارد و دیگر از ساعیدی روزگار آنکه حکیم مستحق انتیث از می که از اطباء  
سر آمد روزگار است و دانش تجربه او محتاج به بیان ارد و خدمت گوهر کلیل خلاف شاهزادگان  
اقبال بسیار خرام قدر دان حضرت فرموده اند امید که بتوجهات دائمی ایشان مسرور و الحال  
فارغ الیال باشد و ابداً و بدلالی آن یگانه وقت سرمایه افزایش چاه او باشد و السلام محمد  
الملك قاسم خان تبریزی این دو در بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بصنایتهای  
گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و عین آن معدلت هستی و درستی با در هم فرستادن  
نامه و قاصد بایستی که خبر درستان درستان محمول نباشد لیکن بحسب حکمتهای مخفی و حللی  
دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شائع ساخته بلکه کار سبائی کشیده که در باب خلایق بخوان  
زمانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنا بر آن خیر خواه جمهور انام که بایشان از دیگرگاه نسبت دوست

[illegible]





آنکه ای که در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول

که از یکبار اولی را اندر زمان شباب وزیر بوده اند چنانچه در حدیث معلوم کرده غزل  
 اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات عبادات که در حوصله و مشی مکتب گنج یافتند و از خاستگی  
 قیامت در واقع می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که در داریای نیک شواب  
 و عبادت های چهل ساله علارالدوله و یک پ و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پختی پرست و برون  
 در یکدیگر نهند این پله لرح که چون شیخ ازین خواب عبرت بخشید و پادشاه سفت و منوس  
 و شست که اگر قدر این اول میباشتم هرگز بدویشی ظاهر نمی آدم و پیشه نوکری نمیگزاشتم ای  
 عزیز من این دوستان برای عوام الناس است الا بغافلان و در اندیش چه نویسم که خطا هر  
 که در درویشی کار خود تنها ساختن در نوکری کار جمعی است انجام نمودن اتفاق اولیا و عقلا است  
 که نعمت متعددی بهتر از نعمت لازم است این سخن بسیار است فرصت کم همان بهتر که خود ازین  
 باز داشته بسجنان دیگر پروانه میگردانند لب قبال آثاری نینخان که که خیلی اظهار صامند نوشته بودید  
 خوشحال شدم از بزرگان این جمیع اتفاق و محبتی و نگاه در کارهای بادشاهی بنایت پندید  
 و خوشنماست خصوصاً دولتندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده شد و همچنان  
 خاصه دشمنان جزئی نیکند امید که هر وجه که باشد نالایم هم امان بزرگی و فراخ حوصلگی خود  
 بر داشته محبت اتفاق این کار را انجام رسانند و پیوسته عرائض و وسایل احوال نصرت  
 اشتغال معروض دارند و دیگر برای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان قهار که در حد و حاکم  
 و نکوت قلعه مستحکم ساخته تا تمام ساند و دار و خلی این کار به پهلوان محمود و قهر شده و سر انجام آن  
 در زمینه ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکلمات  
 ندا شتم محبت این مقامات گویا ساخت این دو عالمی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما دوست  
 باشد امر روز در مهربانی و سستی و حفظ الیهب مرا هم برادری نظیر ندارد و آن محبتی که او را به نسبت  
 شما نمیده ام از هیچ برادری نمیده ام هر چند خواجگی بیشتر شناسم بهتر یافته ام و در که منافذ را  
 است برادر چنین در بدست می افتد پیش کش این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل دانسته  
 از اندیشه تغییر و تبدل امین بوده در نظام مهمات آن صوره اهتمام نمایند و پیوسته بخواستار احوال  
 آرای خاطر کند و الا قوت به خیر بعین خوانین بلند مکان صادق خان همواره

که از یکبار اولی را اندر زمان  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول  
 ناله کرد و در این دنیا اول

در ونگی این کارهای دار ونگی  
 ساختن قلعه و پهلوان محمود و قهر  
 شده و سر انجام آن  
 در زمینه ایشان است  
 چون فهمیدم که بقدری  
 از خواجگی گرانی بهم  
 رسیده مرا که سخن  
 گفتن بکلمات  
 ندا شتم محبت این  
 مقامات گویا ساخت  
 این دو عالمی آگاه  
 است که قطع نظر از  
 آنکه برادر شما دوست  
 باشد امر روز در  
 مهربانی و سستی و  
 حفظ الیهب مرا هم  
 برادری نظیر ندارد  
 و آن محبتی که او را  
 به نسبت شما نمیده  
 ام از هیچ برادری  
 نمیده ام هر چند  
 خواجگی بیشتر  
 شناسم بهتر یافته  
 ام و در که منافذ  
 را است برادر چنین  
 در بدست می افتد  
 پیش کش این باید  
 کرد و دیگر آنکه  
 خود را حاکم کامل  
 مستقل دانسته از  
 اندیشه تغییر و  
 تبدل امین بوده  
 در نظام مهمات  
 آن صوره اهتمام  
 نمایند و پیوسته  
 بخواستار احوال  
 آرای خاطر کند  
 و الا قوت به خیر  
 بعین خوانین  
 بلند مکان  
 صادق خان  
 همواره

در ونگی این کارهای دار ونگی  
 ساختن قلعه و پهلوان محمود و قهر  
 شده و سر انجام آن  
 در زمینه ایشان است  
 چون فهمیدم که بقدری  
 از خواجگی گرانی بهم  
 رسیده مرا که سخن  
 گفتن بکلمات  
 ندا شتم محبت این  
 مقامات گویا ساخت  
 این دو عالمی آگاه  
 است که قطع نظر از  
 آنکه برادر شما دوست  
 باشد امر روز در  
 مهربانی و سستی و  
 حفظ الیهب مرا هم  
 برادری نظیر ندارد  
 و آن محبتی که او را  
 به نسبت شما نمیده  
 ام از هیچ برادری  
 نمیده ام هر چند  
 خواجگی بیشتر  
 شناسم بهتر یافته  
 ام و در که منافذ  
 را است برادر چنین  
 در بدست می افتد  
 پیش کش این باید  
 کرد و دیگر آنکه  
 خود را حاکم کامل  
 مستقل دانسته از  
 اندیشه تغییر و  
 تبدل امین بوده  
 در نظام مهمات  
 آن صوره اهتمام  
 نمایند و پیوسته  
 بخواستار احوال  
 آرای خاطر کند  
 و الا قوت به خیر  
 بعین خوانین  
 بلند مکان  
 صادق خان  
 همواره





محض جز واجب بود و شرف غالب چنان شمرسای مجوابه شمر محض است که امتناع آن معلوم  
و نادان است امر و نه که با شرف از زمانه آنکس صلح نموده خیریت نهاده انچه اوقیاس باید کرد که طرعا  
سعادت آسمان کردی که بخوبی و نیکدانی و دور بینی بخاطرش ممکن باشد چگونه میگرد و به باشد و نیکدانی  
که اگر چه فیما بین ابطه سستی کمتر بود اما را بطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی  
و بی مبالغه شمارا دوست میدارم خیر که از آن بقدر اندیشه است نیست که تیری باندک پسینه  
از جای شدن که شمار میرزا این است پیرامون احوال آن نکسته سنج نگر و چون ل صاف و دوا  
خیر اندیش در اندک یکین که توجیهی لائق بر طرف شود ظاهر در است که آن خطا کننده طلب عالی  
عقرب ملحق آن لشکر گردان اگر مقتضای مشرت تند و تلخی اظهار کند امید که ننگه بشمار  
صاحبان اخلاص آنرا مظلوم بشمارد و ملائمت افزاید تا غمخیز بسیار با تمام سید که شمارا  
میخواهم عرض داشت ایشان بر وجه اس گزشت و حسن مت و موعود پیوست بسیار مجرا فرما  
که بشا به بیگ التماس بود که بگش آمده اهتمام نمایند شرف صد دریافت عنایت این  
قافله سالار شما با دهم تر به سینه سی و هفت قلمی شد **صفت خان** در صف  
مصائب ناگزیر حروف صبر گفتن و تحسین آن بخون یا یا مستودگی بی صبری ادا کردن در آن محبت  
عقل و نقلی التجا بر دین بر کست حرف خردمندی زیر کی با مثال شمار دم که از نعم و فطرت  
سهره و رز چگونگی که میبخت که بنام هم اراده قسلی خاطر بخرج شتافته نماید که با آنکه خود را به  
سکنت و رسد و تمسک آن آوردن فعل عبت کردن است لیکن چگونگی درین بود و بل پیش می  
اینهم کی از آن شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بیکوین ایجا در ساد و العاقبه باخیر به هر را  
یزید بیگ که ملای و بندر ازین تعالی سعادت جاوید روزی کند و گناشتهای اخلاص  
محبت گرامی رسیدار زبان بجهتی و دوستی مسرت ویدار شنیده باشند که نندگان حضرت ا  
از بخانب جهت و کار با فیض و نهضت موفد کی آنکه نظام الملک و جهت و دبار بخت  
صلح کار گذارشته در گوناگون بلا افتاده اند و دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آنکه از جاوده فرمان  
پذیری شانه سیر زمینند و روی التجا بدرگاه والا معنی آزند همان بهتر که سایه اقبال این یا  
اندر ایم و عیا گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده میانی شاهزاده والا گوهر برنجی بیکار صاف

محض جز واجب بود و شرف غالب چنان شمرسای مجوابه شمر محض است که امتناع آن معلوم  
و نادان است امر و نه که با شرف از زمانه آنکس صلح نموده خیریت نهاده انچه اوقیاس باید کرد که طرعا  
سعادت آسمان کردی که بخوبی و نیکدانی و دور بینی بخاطرش ممکن باشد چگونه میگرد و به باشد و نیکدانی  
که اگر چه فیما بین ابطه سستی کمتر بود اما را بطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی  
و بی مبالغه شمارا دوست میدارم خیر که از آن بقدر اندیشه است نیست که تیری باندک پسینه  
از جای شدن که شمار میرزا این است پیرامون احوال آن نکسته سنج نگر و چون ل صاف و دوا  
خیر اندیش در اندک یکین که توجیهی لائق بر طرف شود ظاهر در است که آن خطا کننده طلب عالی  
عقرب ملحق آن لشکر گردان اگر مقتضای مشرت تند و تلخی اظهار کند امید که ننگه بشمار  
صاحبان اخلاص آنرا مظلوم بشمارد و ملائمت افزاید تا غمخیز بسیار با تمام سید که شمارا  
میخواهم عرض داشت ایشان بر وجه اس گزشت و حسن مت و موعود پیوست بسیار مجرا فرما  
که بشا به بیگ التماس بود که بگش آمده اهتمام نمایند شرف صد دریافت عنایت این  
قافله سالار شما با دهم تر به سینه سی و هفت قلمی شد **صفت خان** در صف  
مصائب ناگزیر حروف صبر گفتن و تحسین آن بخون یا یا مستودگی بی صبری ادا کردن در آن محبت  
عقل و نقلی التجا بر دین بر کست حرف خردمندی زیر کی با مثال شمار دم که از نعم و فطرت  
سهره و رز چگونگی که میبخت که بنام هم اراده قسلی خاطر بخرج شتافته نماید که با آنکه خود را به  
سکنت و رسد و تمسک آن آوردن فعل عبت کردن است لیکن چگونگی درین بود و بل پیش می  
اینهم کی از آن شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بیکوین ایجا در ساد و العاقبه باخیر به هر را  
یزید بیگ که ملای و بندر ازین تعالی سعادت جاوید روزی کند و گناشتهای اخلاص  
محبت گرامی رسیدار زبان بجهتی و دوستی مسرت ویدار شنیده باشند که نندگان حضرت ا  
از بخانب جهت و کار با فیض و نهضت موفد کی آنکه نظام الملک و جهت و دبار بخت  
صلح کار گذارشته در گوناگون بلا افتاده اند و دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آنکه از جاوده فرمان  
پذیری شانه سیر زمینند و روی التجا بدرگاه والا معنی آزند همان بهتر که سایه اقبال این یا  
اندر ایم و عیا گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده میانی شاهزاده والا گوهر برنجی بیکار صاف

بشاهزاده با بی تو درستی ای طاعت رونق از نورش نماند





فدوی را رحمت لین و یار نمودند سخت آنکس بر زبان مقدس فرستاد و اسماعیل شریزه سلطنت گری  
 در حوزة اقتدار این پیاوند درگاه خود که ایت نمود و دولت اقبال از دروازه فرزان او که در پایشان  
 زمان کارها که از زمانه های روزگار بشواری می برآمد از زندگان خلاص شربت آبانی سبانی آمد  
 می آید و نیز فرمودند که شیوه والای آن است از بزرگان و کار اطاعتی شایسته میخوانم از پادشاه  
 خزان من مخصوص بدست بخوار اقبال سپرد و کجا چشم بر ملک مال و فتنه و محال مظهر حسین میرزا و دستم  
 و جانی بیگ ابله علیخان را راجه را چندان و بهیچ و سوار سرگرد و پای روزگار و دلی است پس روشن  
 و شمار این باب بدین شوا لیکن چون برهان که پرورده از خاک برده شده بود و از بدستی باو دریا  
 قدر آن انداخت از نظر ما افتاده و فیوضی جزو دانه و آن ملک شد برای چه دنیا داران دکن در  
 فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از بنود بغیر منی در آن ملک که گفتار و کردار و در درگاه  
 ماعتبه باشد خطا اندیشه دارد و او را در که نسبت بدگی تو همانا و اگر رفتی طبعی و حق گزیری که در  
 میدانند و بدان ملک باید رفت عیا منی گرفت و م باعث فرستان آن بود که باو بهیچ  
 شاهزاده والا که بهر مسامع هایلین رسید چون بهوشی و سرگردان لشکریا هم جمع نکرد و فرمان شد که آن  
 نونال دولت اروا نه درگاه ساز و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگه های و کارهای مهم را انجام  
 رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر رقصیده ناگزیر روی داد و بر جبهتین و جبهه کاری نمائند وقت انبساط  
 خاطر از انان فراهم آرند حسن خلاص عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر  
 اقبال معصومه است پس ندیده است که گفتار بکار آید و مقاصد بگزین و دش سرانجام ما به بخوانم  
 درین ملامت سخن از شوق و قاصدان مدور و نمایان شناسا دلی و ستاده مثل انظار و امور استحقاق  
 چنانچه ادبیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه برو  
 در مهربانی آوزند بعضی سخنان پذیر از نگاهشتهای و کلامی ایشان معلوم خواهد شد و دوم آن  
 روزی باد بر ارجی علیخان که مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندان  
 حسب الحاکم اشرف جلالت عوالت صایفات که متکلیان این ملک قدس بود و فوت  
 آن در آهنگزار و آن ناگردد و حانی آیند و شرف تبحر وایفات که مظفران سلاسل این بهر  
 نصیحت آن در ارتباط و الیقام ربانی افزاید اهدا استحقاق نموده خیریتان خلاصه خاندان





همچنین ایش که خودی را اگر قمار خود میسازد و در میان خودی که هیچ چیز نیست پذیر نیست  
منت میگرداند و اندر الله و الهه که بندگان حضرت خلافت پناهی از شاد و مست گاههای الهی است  
و آمده نهایت توجه دارند و چون بر یکدیگر است الا در گاه آن است که بعد از ترقی میفرماید و زیاده  
منصب مغضوب بتأیید بشتی میشود و یک حکم و دول بدست آید زیاده منصب است و ضایع جاکو  
باستقواب آن محبت اطوار شده است امیر که بعضی قدر وانی ایشان حکیمت اعانت حال  
دوستان عنقریب این مطلب طبعه ظهور و بعد احوال دولت استمال حضرت حبیب و  
کمال بی سر و ملی تحریز نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب و ده متقدمان خلاصه تبارین  
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان اگر شمع منیدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان  
در دست و خوش سر انجامی حوال ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا  
علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالع افتاد بقدر شغنی خاطر معلوم شد از انجا  
که عقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این شورش بقای ندارد و متاع خلاص بسیار آرد و  
و راجع آن طلبید که شیوه مخلصان حقیقی نیست چنین خاطر ارجاعه علیه از کسا و باز از اخلاص  
عبار آورده و گرد زده مینماید بلکه درین هنگام شغنی بشیر دارند که جوهر سفال ریزه دنیا فروخته  
نمیشود و از انجا که شجاعت و فخر و اخلاص نظری افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه  
شکوه باشند شایسته آن است و سلیقه از شغل شکوه اخلاص و افرینش طبیعت که خبر نظام  
ندارد و از محال معنی او نصیب نیست نخواهند پر وخت از ان باز که آمد و شد قوافل خلاص درین  
چار سوی دنیا که اعتماد و از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آبی که ارجاعه بر سریده  
او محبت است که از بی مصاحبی از صاحب از فرغ خود میگویند و در دام طبیعت که در دنیا  
و نه چشم میا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اندازند تا این اندیشه نوزاد است که همیشه  
این متاع نفیس کس باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانه کلی از طبیعت مایه و یافط  
عالی و مهت بلند شنائی بل دوستی کند و قطع نظر از اخلاص معامله معنی و بقدر خدا شناس  
از تقدیرات یزدی گلمند منیا از چه آزدگی از ان در معنی اعتراض از د جهان آفرین است  
حاشا که عقل عاقل این راه رود و بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد که کوی نا اهلست که شاهزاد

و این که در میان خودی که هیچ چیز نیست پذیر نیست  
منت میگرداند و اندر الله و الهه که بندگان حضرت خلافت پناهی از شاد و مست گاههای الهی است  
و آمده نهایت توجه دارند و چون بر یکدیگر است الا در گاه آن است که بعد از ترقی میفرماید و زیاده  
منصب مغضوب بتأیید بشتی میشود و یک حکم و دول بدست آید زیاده منصب است و ضایع جاکو  
باستقواب آن محبت اطوار شده است امیر که بعضی قدر وانی ایشان حکیمت اعانت حال  
دوستان عنقریب این مطلب طبعه ظهور و بعد احوال دولت استمال حضرت حبیب و  
کمال بی سر و ملی تحریز نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب و ده متقدمان خلاصه تبارین  
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان اگر شمع منیدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان  
در دست و خوش سر انجامی حوال ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا  
علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالع افتاد بقدر شغنی خاطر معلوم شد از انجا  
که عقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این شورش بقای ندارد و متاع خلاص بسیار آرد و  
و راجع آن طلبید که شیوه مخلصان حقیقی نیست چنین خاطر ارجاعه علیه از کسا و باز از اخلاص  
عبار آورده و گرد زده مینماید بلکه درین هنگام شغنی بشیر دارند که جوهر سفال ریزه دنیا فروخته  
نمیشود و از انجا که شجاعت و فخر و اخلاص نظری افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه  
شکوه باشند شایسته آن است و سلیقه از شغل شکوه اخلاص و افرینش طبیعت که خبر نظام  
ندارد و از محال معنی او نصیب نیست نخواهند پر وخت از ان باز که آمد و شد قوافل خلاص درین  
چار سوی دنیا که اعتماد و از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آبی که ارجاعه بر سریده  
او محبت است که از بی مصاحبی از صاحب از فرغ خود میگویند و در دام طبیعت که در دنیا  
و نه چشم میا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اندازند تا این اندیشه نوزاد است که همیشه  
این متاع نفیس کس باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانه کلی از طبیعت مایه و یافط  
عالی و مهت بلند شنائی بل دوستی کند و قطع نظر از اخلاص معامله معنی و بقدر خدا شناس  
از تقدیرات یزدی گلمند منیا از چه آزدگی از ان در معنی اعتراض از د جهان آفرین است  
حاشا که عقل عاقل این راه رود و بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد که کوی نا اهلست که شاهزاد

و این که در میان خودی که هیچ چیز نیست پذیر نیست  
منت میگرداند و اندر الله و الهه که بندگان حضرت خلافت پناهی از شاد و مست گاههای الهی است  
و آمده نهایت توجه دارند و چون بر یکدیگر است الا در گاه آن است که بعد از ترقی میفرماید و زیاده  
منصب مغضوب بتأیید بشتی میشود و یک حکم و دول بدست آید زیاده منصب است و ضایع جاکو  
باستقواب آن محبت اطوار شده است امیر که بعضی قدر وانی ایشان حکیمت اعانت حال  
دوستان عنقریب این مطلب طبعه ظهور و بعد احوال دولت استمال حضرت حبیب و  
کمال بی سر و ملی تحریز نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب و ده متقدمان خلاصه تبارین  
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان اگر شمع منیدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان  
در دست و خوش سر انجامی حوال ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا  
علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالع افتاد بقدر شغنی خاطر معلوم شد از انجا  
که عقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این شورش بقای ندارد و متاع خلاص بسیار آرد و  
و راجع آن طلبید که شیوه مخلصان حقیقی نیست چنین خاطر ارجاعه علیه از کسا و باز از اخلاص  
عبار آورده و گرد زده مینماید بلکه درین هنگام شغنی بشیر دارند که جوهر سفال ریزه دنیا فروخته  
نمیشود و از انجا که شجاعت و فخر و اخلاص نظری افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه  
شکوه باشند شایسته آن است و سلیقه از شغل شکوه اخلاص و افرینش طبیعت که خبر نظام  
ندارد و از محال معنی او نصیب نیست نخواهند پر وخت از ان باز که آمد و شد قوافل خلاص درین  
چار سوی دنیا که اعتماد و از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آبی که ارجاعه بر سریده  
او محبت است که از بی مصاحبی از صاحب از فرغ خود میگویند و در دام طبیعت که در دنیا  
و نه چشم میا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اندازند تا این اندیشه نوزاد است که همیشه  
این متاع نفیس کس باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانه کلی از طبیعت مایه و یافط  
عالی و مهت بلند شنائی بل دوستی کند و قطع نظر از اخلاص معامله معنی و بقدر خدا شناس  
از تقدیرات یزدی گلمند منیا از چه آزدگی از ان در معنی اعتراض از د جهان آفرین است  
حاشا که عقل عاقل این راه رود و بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد که کوی نا اهلست که شاهزاد

و این که در میان خودی که هیچ چیز نیست پذیر نیست  
منت میگرداند و اندر الله و الهه که بندگان حضرت خلافت پناهی از شاد و مست گاههای الهی است  
و آمده نهایت توجه دارند و چون بر یکدیگر است الا در گاه آن است که بعد از ترقی میفرماید و زیاده  
منصب مغضوب بتأیید بشتی میشود و یک حکم و دول بدست آید زیاده منصب است و ضایع جاکو  
باستقواب آن محبت اطوار شده است امیر که بعضی قدر وانی ایشان حکیمت اعانت حال  
دوستان عنقریب این مطلب طبعه ظهور و بعد احوال دولت استمال حضرت حبیب و  
کمال بی سر و ملی تحریز نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب و ده متقدمان خلاصه تبارین  
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان اگر شمع منیدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان  
در دست و خوش سر انجامی حوال ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا  
علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالع افتاد بقدر شغنی خاطر معلوم شد از انجا  
که عقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این شورش بقای ندارد و متاع خلاص بسیار آرد و  
و راجع آن طلبید که شیوه مخلصان حقیقی نیست چنین خاطر ارجاعه علیه از کسا و باز از اخلاص  
عبار آورده و گرد زده مینماید بلکه درین هنگام شغنی بشیر دارند که جوهر سفال ریزه دنیا فروخته  
نمیشود و از انجا که شجاعت و فخر و اخلاص نظری افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه  
شکوه باشند شایسته آن است و سلیقه از شغل شکوه اخلاص و افرینش طبیعت که خبر نظام  
ندارد و از محال معنی او نصیب نیست نخواهند پر وخت از ان باز که آمد و شد قوافل خلاص درین  
چار سوی دنیا که اعتماد و از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آبی که ارجاعه بر سریده  
او محبت است که از بی مصاحبی از صاحب از فرغ خود میگویند و در دام طبیعت که در دنیا  
و نه چشم میا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اندازند تا این اندیشه نوزاد است که همیشه  
این متاع نفیس کس باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانه کلی از طبیعت مایه و یافط  
عالی و مهت بلند شنائی بل دوستی کند و قطع نظر از اخلاص معامله معنی و بقدر خدا شناس  
از تقدیرات یزدی گلمند منیا از چه آزدگی از ان در معنی اعتراض از د جهان آفرین است  
حاشا که عقل عاقل این راه رود و بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد که کوی نا اهلست که شاهزاد









[illegible]













در تعلیق میان مجازی و حقیقی است که یکبارگی ترک گفتگو کند و بماند سرش  
 و شسته باشد پس ناگزیر در مرتبه کثافت و پیشانی و در حالتی که برابر و این برابر و شش طر کشیده میشود  
 حصه صفا که دل میخواست باشد که مخاطب آسمان تجر و آمده بزمین تعلیق خرامی چند شایسته نماید  
 بهوشمند چنانچه تعلیق شدن آسان است همانطور و خلوت سلسری تجر و جمید تجر و شدن آسان  
 کار آن است که در تقاب تعلیق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری و در بستان معنوی و زرد و چنان  
 زیت نماید و چنان شست بر خاست کند که رایتبه خوردان این و عالم خطی و افر در اند و باین  
 کردار سرخرونی نشانین کرد و دو مطنون خاطر بر پایه یقین رسد بهین شریف سربسته  
 شریف سربدی که برستی محبت سرگرم بوده خاطر حاجی ارد استد عالمند که اند  
 چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و او اعظم مهربان او باشد اگر چه خود را آید و این معامله  
 ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده  
 کلام رموز و انشا بر صوت و خطا نشان پس عالم معنی است لیکن سخن را شل و خاطر از ازان اندیشه  
 باز آورده که در خود را چون گوید فهمیده که های خود را در قلم می آرد و می نویسد ای گوی اول شورش  
 که در کارخانه امکان بطور آرد آن بود که کار لقمه آسان و آهسته در قلم آن آهسته که در دسترسند که  
 چنانچه غذا های وی طبعی فساد بدن و هلاکت صورتی ببار آید و چنان غذا های ناگوار و وحاکه وارد  
 مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورت فساد معنوی خواهد بود و هر گاه معامله چنین با  
 از نفس ناطقه مرده در درین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند و لقمه حلال می نویسد تا اساس معالجه داد  
 و خدا شناسی بر پنج صواب باشد امر و نه ناهستی و ناهستی چون درستی و درستی محبوب جمهور عالم  
 و حیانت و مکر و حیل و شیوع تمام و تتم و تقدی رسم و عادت گشته و متعلبان است قطا اول  
 در کار کرده اند لقمه حلال پس شوار است مین خراب که حق و ملک کسی بان متعلق نگشته باشد  
 و پدید آمدنش بغایت شوار و بر تقدیر بهر سیدن اسباب است از وجه جلال است آوردن  
 پس شکل و قوتی که پوشیده آن قوت فراهم آورده شروع در کشا و زنی نماید پس عزیز و یاقین  
 طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر و جدان اسباب کسب می آید و دردن ناپدید و  
 مینوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و ذرا اعت غنی که از آلودگی دست تصرف بشتری منزله بود

که گوید در دسترس است که در زمین نیاید و این کار  
 که در تقاب تعلیق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری و در بستان معنوی و زرد و چنان  
 زیت نماید و چنان شست بر خاست کند که رایتبه خوردان این و عالم خطی و افر در اند و باین  
 کردار سرخرونی نشانین کرد و دو مطنون خاطر بر پایه یقین رسد بهین شریف سربسته  
 شریف سربدی که برستی محبت سرگرم بوده خاطر حاجی ارد استد عالمند که اند  
 چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و او اعظم مهربان او باشد اگر چه خود را آید و این معامله  
 ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده  
 کلام رموز و انشا بر صوت و خطا نشان پس عالم معنی است لیکن سخن را شل و خاطر از ازان اندیشه  
 باز آورده که در خود را چون گوید فهمیده که های خود را در قلم می آرد و می نویسد ای گوی اول شورش  
 که در کارخانه امکان بطور آرد آن بود که کار لقمه آسان و آهسته در قلم آن آهسته که در دسترسند که  
 چنانچه غذا های وی طبعی فساد بدن و هلاکت صورتی ببار آید و چنان غذا های ناگوار و وحاکه وارد  
 مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورت فساد معنوی خواهد بود و هر گاه معامله چنین با  
 از نفس ناطقه مرده در درین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند و لقمه حلال می نویسد تا اساس معالجه داد  
 و خدا شناسی بر پنج صواب باشد امر و نه ناهستی و ناهستی چون درستی و درستی محبوب جمهور عالم  
 و حیانت و مکر و حیل و شیوع تمام و تتم و تقدی رسم و عادت گشته و متعلبان است قطا اول  
 در کار کرده اند لقمه حلال پس شوار است مین خراب که حق و ملک کسی بان متعلق نگشته باشد  
 و پدید آمدنش بغایت شوار و بر تقدیر بهر سیدن اسباب است از وجه جلال است آوردن  
 پس شکل و قوتی که پوشیده آن قوت فراهم آورده شروع در کشا و زنی نماید پس عزیز و یاقین  
 طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر و جدان اسباب کسب می آید و دردن ناپدید و  
 مینوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و ذرا اعت غنی که از آلودگی دست تصرف بشتری منزله بود

در بیان این که در زمین نیاید و این کار  
 که در تقاب تعلیق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری و در بستان معنوی و زرد و چنان  
 زیت نماید و چنان شست بر خاست کند که رایتبه خوردان این و عالم خطی و افر در اند و باین  
 کردار سرخرونی نشانین کرد و دو مطنون خاطر بر پایه یقین رسد بهین شریف سربسته  
 شریف سربدی که برستی محبت سرگرم بوده خاطر حاجی ارد استد عالمند که اند  
 چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و او اعظم مهربان او باشد اگر چه خود را آید و این معامله  
 ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده  
 کلام رموز و انشا بر صوت و خطا نشان پس عالم معنی است لیکن سخن را شل و خاطر از ازان اندیشه  
 باز آورده که در خود را چون گوید فهمیده که های خود را در قلم می آرد و می نویسد ای گوی اول شورش  
 که در کارخانه امکان بطور آرد آن بود که کار لقمه آسان و آهسته در قلم آن آهسته که در دسترسند که  
 چنانچه غذا های وی طبعی فساد بدن و هلاکت صورتی ببار آید و چنان غذا های ناگوار و وحاکه وارد  
 مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورت فساد معنوی خواهد بود و هر گاه معامله چنین با  
 از نفس ناطقه مرده در درین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند و لقمه حلال می نویسد تا اساس معالجه داد  
 و خدا شناسی بر پنج صواب باشد امر و نه ناهستی و ناهستی چون درستی و درستی محبوب جمهور عالم  
 و حیانت و مکر و حیل و شیوع تمام و تتم و تقدی رسم و عادت گشته و متعلبان است قطا اول  
 در کار کرده اند لقمه حلال پس شوار است مین خراب که حق و ملک کسی بان متعلق نگشته باشد  
 و پدید آمدنش بغایت شوار و بر تقدیر بهر سیدن اسباب است از وجه جلال است آوردن  
 پس شکل و قوتی که پوشیده آن قوت فراهم آورده شروع در کشا و زنی نماید پس عزیز و یاقین  
 طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر و جدان اسباب کسب می آید و دردن ناپدید و  
 مینوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و ذرا اعت غنی که از آلودگی دست تصرف بشتری منزله بود

در بیان این که در زمین نیاید و این کار  
 که در تقاب تعلیق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری و در بستان معنوی و زرد و چنان  
 زیت نماید و چنان شست بر خاست کند که رایتبه خوردان این و عالم خطی و افر در اند و باین  
 کردار سرخرونی نشانین کرد و دو مطنون خاطر بر پایه یقین رسد بهین شریف سربسته  
 شریف سربدی که برستی محبت سرگرم بوده خاطر حاجی ارد استد عالمند که اند  
 چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و او اعظم مهربان او باشد اگر چه خود را آید و این معامله  
 ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده  
 کلام رموز و انشا بر صوت و خطا نشان پس عالم معنی است لیکن سخن را شل و خاطر از ازان اندیشه  
 باز آورده که در خود را چون گوید فهمیده که های خود را در قلم می آرد و می نویسد ای گوی اول شورش  
 که در کارخانه امکان بطور آرد آن بود که کار لقمه آسان و آهسته در قلم آن آهسته که در دسترسند که  
 چنانچه غذا های وی طبعی فساد بدن و هلاکت صورتی ببار آید و چنان غذا های ناگوار و وحاکه وارد  
 مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورت فساد معنوی خواهد بود و هر گاه معامله چنین با  
 از نفس ناطقه مرده در درین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند و لقمه حلال می نویسد تا اساس معالجه داد  
 و خدا شناسی بر پنج صواب باشد امر و نه ناهستی و ناهستی چون درستی و درستی محبوب جمهور عالم  
 و حیانت و مکر و حیل و شیوع تمام و تتم و تقدی رسم و عادت گشته و متعلبان است قطا اول  
 در کار کرده اند لقمه حلال پس شوار است مین خراب که حق و ملک کسی بان متعلق نگشته باشد  
 و پدید آمدنش بغایت شوار و بر تقدیر بهر سیدن اسباب است از وجه جلال است آوردن  
 پس شکل و قوتی که پوشیده آن قوت فراهم آورده شروع در کشا و زنی نماید پس عزیز و یاقین  
 طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر و جدان اسباب کسب می آید و دردن ناپدید و  
 مینوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و ذرا اعت غنی که از آلودگی دست تصرف بشتری منزله بود





[illegible][illegible]













A circular library stamp from the University of Allahabad, Aligarh. The text "UNIVERSITY OF ALLAHABAD" is curved along the top inner edge, and "ALIGARH" is printed in the center. There is a small star-like symbol at the bottom center of the stamp.

UNIVERSITY MICROFILMS  
SERIALS ACQUISITION  
300 N ZEEB RD  
ANN ARBOR MI 48106



CALL No. { ١٩١٥٥٦٧ } (5) ACC. No. ١٣٥٢١  
 AUTHOR الوالفضل  
 TITLE دسم دفتر الوالفضل

Acc. No. ١٣٥٢١  
 Class No. ١٩١٥٥٦٧ Book No. ١٢٣  
 Author الوالفضل  
 Title دسم دفتر الوالفضل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue D



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

